

احوال ائمه

نور او بر خا پانهدم و جان تو در میان سپینه و گردن من بپر من رفت تا الله و انا اليه راجعون امانت خود را از من گرفتی و
 که خود را از من اخذ نمودی و زهر را از من ربودی و در برودی و زمین و آسمان در نظر من سیاهست و اندوه من زانکت
 و شب من بر پنجاه کبریتن میکند و در غم فاطمه از دم بیرون نه میرود تا آنکه من نیز بشمار برسم زخم عظیمی بر دل و زلف تو
 دیدم و پاره جگر تو و جراحت شدیدی بر جان عمکین من رسید از رفتن و سر جان ما فرقت الله بیننا چه بسا نفوس است
 نفرقه در میان ماها انداخت و بخدا شکوه این خصمه و ناله زامینا هم و اینک دختر تو خبر خواهد داد ترا از آنچه اتفاق نمود
 امت تو بر خوار کردن و ذلیل نمودن او و من پس خوب تحقیق احوال از او بنما و اگر نه این بود که دشمنان اخطا کرده اند و
 اورسند اندر ما مستولی کرده اند که هر بنده از خانه بیرون نیامدی مثل زن ما تمزده و شب و روز من در بجه مرده در
 این مصیبت عظمی اشک خونین ریختی و با ایچی هر روز روم سوی کلسان غمناک چون غنچه کربان صورتی
 زخماک باشد که بگوید کل نور سته زکل با من سخن زان کل نور سته غمناک فبعین الله تدفن ابنتک سرا و خصم
 حقها و تمنع ارنها و لم یبتاعها العهد و لم یخاف الذکر و الله یارسول الله الشنکی و میک یارسول الله احسن الغراء و صلی
 علیک و علیها السلام و الرضوان خدا حاضر و مطلع است و در حضور و علم و اطلاع او دختر ترا در پنهانی در نصفت
 دفن کنم و حق و پادشاه کنند و اوست و ازا و منع کنند و هنوز عهد تو دور نشد و آنچه بنادهامه و ردی گفته نشد
 و بخدا بیعتی شکوه خواهم کرد و مثل دل خود را بنویسم و صلوات خدا بر تو و سلام و درود و خوشنودی خدا بر دختر
 تو باد و الحمد لله رب العالمین **مجلس سیم در احوال سعادت ائمه اصداف صیام**
و سند اصفیاء و توفیر بده اهل ارض و سما و شمس فلک اعلا الوصی المجتبی المنتخب المتضی سدا لله العا
و مطلوب کل طالب مظهر العجايب و مظهر العزيب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی ذریته الاطیبین و لغت الله
علی اذاتهم الی یوم الدین **والله الذمیر الکریم الحمد لله الذی اکرمانا علی کثیر من خلیفته محل امانته و اجتنابا**
علی الام الماضیه و القرون الخالیه بان جعلنا من ائمه سید رسله و صفوته من برتبه المخصوص من الله سبحانه و جل
خزائن علیه و جوامع حکمه و المبعوث علی کافه الخلق لاجال دینه و اتمام نعمته و اظهار نوره و نعم رحمته و الصلوة و التلا
علی امینه و صفتیه و خاصتیه و خالصتیه محتمل المصطفی المنتخب الذی بذل محبتیه فی نصح امتیه و انقاذهم من ظلم الجهالة و
سنن الضلالة و مدح الشیطان و غوایتیه و ارشادهم الی طریق توحید الله و اهدائهم الی سبیل معرفتیه و هاجر وطنه
و اتعب نفسه و بدنه و تحمل الازی فی تکمیل رضائیه و اتمام حاجه منهج عبادتیه و والی الابعادین و باعد الاقربین فی سبیل
محبتیه و اجتهاد غایبه الاجتهاد فی مفاسد اهل العناد و الضلیل و الاخذ بما لم یسبقه احد من انبیاء الله و صفوته
و احتمل من الشداید عن قومه و عشیرتیه و اهل بیه و عامته ما لم یحتمله شیخ و لا ولی فی طریق مودتیه فحری علی ذلک و حال
حیالیه الی انقضاء مدته و اختار الارواح الی عالم القدر من الاتصا بحضرتیه بعد کمال دعوتیه و اتمام نبوتیه صلی الله علیه و
وصیه و ابرجت و خلیفته الذی کان سکیفا لنبوتیه و ابیه لرسالتیه و شاهد علی امتیه و دلالة علی حجتیه و ایدالباک
و نجا الراسه و وقایه لهجته و با پایستره و منشا حالطفره و حاملا لراسته و مؤاسیاله بنفسه و کاشفا لکربته و وفاء من
المکانه بنفسه فی حیاته و جعلها و فاعلی طاعته و کان اول محملی دعوتیه و اسبق سابق الی فادته ثم تحمل الازی بعد
وفائه من رعیتیه بما لم یحتمله محاط لامرید فی الاصلاح لیر اادانه فغصبوا حقه و اعرضوا عن خدمتیه و هموا فی بدته و منقرو
عرجته و بالخواص سلیمه عما الله من کرامته و کسوا ضلیع فلذکر المصطفی و ابنتیه و لم یقصر وافی امتضام ذر

خبر ائمه علیهم السلام

واضطهاد حبيبته واجهظوا جنبها ولم يروعوا حق رسول الله في بضعتة حتى رفايته فلبث بهم اياما قليلة منصوبة مظلومة
عليه راضية بفضله الله ومشيته ثم قدمت الى الله سبحانه ببدين نجيب علي وحسرة وغليل شاكرة على صنع الجليل
وساؤ حكيته وعظيم مصيحه فهذه من عظمه ونكاد تدوب منها الجبال الراسيات وتنظر منها الارضون والسموات
انضافت الى محنته ثم بالها من بليته الخراجة فمرل عن دار غزته وسوق مكرها الى بيعتهم المشومنة التي اطعموا العبيد فيها الخ
على مخالفة وانكاحته وقطع رحمة وقربته ونحو الامل القبيحة والزنا في مثل اولاده وايادة نسله واستبصال شانه ثم
فلاوه مظلوما موثورا في نفسه وغزته مهورا في رطه وغزته فاقى مصيبتة انها السلون اعظم من مصيبتة واي بليته
للذين اجل من محنته وبليته فلم يبق الا سلام غرة بعد ذلك ولا حرمة للسليين بعد سبي حرمة ومثل اولاده وغزته
لصانهم بنفست الاكباد ولرزتهم تنزل الاطواد كل الرزايا بعد حين حلولها نسي ووزمهم الجليل بعباد الله لا تشبه هذا القوم
ولا نلتهم هذا الجرح الا بظهور مولينا القائم والنشر بعد منه والفوز بدار الفارهم مع ولهم الامام المهدي في دولته
يشق غليل صدق والشيعة عن هذا المناشب المقيمة القطيعة الا في زمان رجعتة والانتقام من اولئك الكفرة الطغاة
من الله الملك العالم بصريه من ثيابه من المسضعفين المترقبين لظهوره ونصرته صلى الله عليه وعلى آياته وخلصه من
وسبعتة ولعنة الله على اول ظالمين من آلهم وذريته واخر تابع تبعه على عونه وسارع الى اجابته وابن مجلس مثل كنت
بريغ فصل فصل اول في كيفيت ولادت موفور التعادة ان بزكوار وبعض اثار وكرافات ومخبرات كه دران اوان ظالم
شد ودران مذكور شود شمه از احوال پدرش ابوطالب وفادرس فاطمة على الاختصار بعض اذ علماء فاعين في الاعتقاد ان
كه ولادت بانجاب دودون سنه درم رجب دوازده سال پيش از انكه پيغمبر مبعوث شود اتفاق افتاد در جوف كعبه وپيغمبر خدا دران
وقت بيست وهشت سال داشت وروز جمعه بود وبعضي گفته اند در بيست و ششم شعبان متولد شد ودر حديث صحيح
صفوان جمال از صادق آل محمد مرويت كه در هفتم شعبان متولد شد وروزي كه شب بود وعلى بن محمد ما لكي گفته كه سبي سال
بعد از تولد جناب رسول خدا كه عام الفيل بود ان حضرت متولد شد كه ده سال قبل از بعثت بوده باشد وفادرا و فاطمة بنت
اسد بن هاشم بود ويزيد بن قيس كويد باعتبار سن عم پيغمبر و جالقي شسنه بود هم در خانه خدا كه فاطمة آمد و او وارد و اشدن
كه گفته بود و چون رسيد بخانه كعبه گفت خداوند من ايمان او دردم بنوا و آنچه پيغمبر او آورده اند از كتابها و نصديق نمودم
بكلام جد ام ابراهيم خليل و انكه كعبه را ساخته پس بحق انكسي كه اين خانه را ساخته و بحق هيمن مولود دي كه در شكم شبان
انسان كن بر من ولادت مرا بريد كويد كه ناكاه ديدم كه خانه كعبه از پشت و شكافه شد و داخل شد فاطمه و دان و دروا
كعبه سوي او در فاطمه از نظر ما غايب شد و هر قدر خواستيم در را باز كنيم باز نشد دانستيم كه امر بيت انجانب خدا واقع
شد و در روز چهارم بيرون آمد و امر المؤمنين را بر دست گرفته بود و ميگفت زنان پيش از خود خدا مرا تفصيل داده چاره
دختر مرا هم زن مزجون عباوت نمود خدا بر او موضعي كه نياست خدا را در ان عباوت نمود مگر در حال ضرورت پنهان و مر
دختران را امر نمودند كه درخت را بدست بتكانند تا رطب نازه ازان بريزد و بخورد و من داخل خانه شدم و در انجانب خدا
نمودم اشكارا و از ميوه بهشت خوردم و چون خواستم كه بيرون ام ها تقي او را داد كه نام او را على بكدار كه منم على اعلا و نام
او را اذ نام خود جدا نمودم و او را ناديدم نمودم با ديب خود و مطلع ساختم او را بر فاض علم خود و انكسي است كه بتان را مي
در خانه من و ازان ميگويد بجهت نماز و عزم در پشت خانه و نغديس و محمد من بينما بد پس خوشحال انكسي كه او را اذ
كند و واي بر ان كسي كه دشمني كند با او از خدا بر سر بدم انكه بيت ولادت امر المؤمنين هم فرموده

در بيت

برسیدی از مولودی که بعد از من بر سینه مسیح منوگد شده خدای تعالی مرا و علی را پیش از آنکه عالم را خلق نماید بیاض صد هزار سال خلق
 نمود از نیت نور و تجید و تقدیر و در امین نمودم و چون آدم را خلق نمود نور ما را در صلب او قرار داد من در جانب راست او قرار دادم
 و علی در جانب چپ او بعد از آن منتقل شدیم از صلب آدم با صلاب ظاهره و اخام طیبه و بهمین نسبت پانین آمدیم تا آنکه خدای
 تعالی مرا بر قون آورد از صلب ظاهره عبدالله و در بهترین وجهها قرار داد که رحم امنه بوده باشد و علی را بر قون آورد از صلب ظاهره
 ابوطالب و در بهترین وجهها قرار داد که رحم فاطمه بوده باشد بعد از آن فرمود قبل از آنکه علی در رحم فاطمه قرار گیرد و زمان ابوطالب
 شخصی بود زاهد غایب که او را مرثم بن دعسب بن سفنام گفتند شخصی بود در عبادت مشهور و بیست صد و نود سال عبادت
 خدا بر آن نموده بود و از خدا حاجتی نخواست بود آنکه اول حاجتی که از خدا تعالی طلبیدان بود که نماید با او دوستی از دوستی
 خود را و خدای تعالی ابوطالب را فرستاد نزد او و چون مرثم او را دید برخواست و سر او را بوسید و در پیش روی خود او را نشاند
 و گفت خدایا من را از کجا آمدی و کیستی تو گفت شخصی هستم از نهامه گفت از کدام نهامه گفت مکه برسید از کدام طایفه گفت
 عبدمنان برسید چه عبدمنان گفت از بی هاشم هستم پس زاهد برخواست و دوباره سر او را بوسید و گفت همد میکنم
 خدا بر آنکه مسئلت مرا اجابت نمود و دوست خود را بمن نمود آنکه گفت ای مرد بشارت باد ترا که علی اعلام الهام داده بآنکه
 از صلب تو و علی خدا و امام متقیان و وصی خاتم پیغمبران بیرون خواهد آمد اگر آن پس را دیدی سلام مرا بیا و برسان و بگو باد
 که مرثم گواهی میدهد باینکه خدای بیست جز او و محمد رسول و بنده اوست و توحیدی محمدی و امر نبوت محمد تمام میشود و امر
 و صابیت بتوانگاه ابوطالب گریست و پرسید از مرثم که نام تو چیست گفت هنام خداوند اعلی است ابوطالب گفت اگر دلیل
 واضح بر صدق این بشارت و کرامتی ظاهر بر ظهور اینند عاجبه نا ظاهر سنانی تا آنکه دل من روشن شود و قرار گیرد بدست
 مرثم گفت هر چه خواهی و میل بدان داری خدای تعالی طلب تمام در ایندم از برای تو گفت طعامی از اطعمه بهشت میخواهم
 که تناول نمایم پس مرثم در ساعت دست خود را دراز نمود و طبعی از رطب و انگور و انار از میوههای بهشت بجهت او حاضر نمود و
 ابوطالب بگذراند آن را تناول نمود و در ساعت برخواست و در نهایت فرح و شادی بمنزل خود آمد و آن انار را بی شد در صلب
 ابوطالب و مقاربه با فاطمه زوجه خود نمود و او حامله شد بعد از آنکه زلزله شدید رخ مکه اتفاق افتاد و قریش را از آن زلزله
 شدت عظیم دست داد و بسیار رسیدند و گفتند بایکدی بگریه و بید برفله کوه ابو قیس خدا یان خود را ببرد در آنجا سوال کنید
 تا خدای تعالی ساکن نماید و دفع کند این بلا را از شما پس مجموع ایشان خدا یان خود را برداشتند و بدان موضع رفتند چنان
 شدت نمود زلزله که سنگهای کوه را و پارهای بسیار در آن را خورد نمود و از هم جدا نمود و خدا یان ایشان بر رود را افتاد
 چون آن را دیدند گفتند ما از اطاعت اینم بلا نیست پس ابوطالب رفت بالای کوه و هیچ قدر ترزل و اضطراب بجهت او حاصل
 نشد بود و بایشان گفت ایها الناس خدای تعالی در این شب حادثه عظیم حادث نموده و خلوق را خلق فرموده ما را میگرداند
 اطاعت نکنید و اقرار بولایت او نمائید و گواهی بر امامت او دهید و چنین ساکن نشود و مسکنی بجهت احدی در نهامه با هم
 نمائید پس یکی گفتند ای ابوطالب هر چه تو بگویی ما نیز بگوئیم ابوطالب دست بد خاب زدشته گریست و گفت ایها المحدثین
 و العلویه العالمیه و الفاطمیه البیضاء ان تقضت علی نهامه بالراة والرحمة جناب رسول خدا فرمود بحق خدای که دانته
 کدم را شکافته و این همه مخلوقات را خلق نموده که عرب این کلمات را نوشتند و هر وقت شدت بجهت ایشان رخ میداد
 میخواندند و منوشتل میشدند در آیام جاهلیت بان و معنی آن را نمیفهمیدند و حقیقت آن را نمیدانستند و چون شب لادت
 امیر المؤمنین شد ایشان روشن شد و نور سنان کان زیاد شد قریش چون او را دیدند تعجب نمودند و میگفتند بگریه برسیدند

و میگفتند مشب خادنه در آسمان رخ داده و ابوطالب بیرون آمد و در میان کوه و غار مکه راه میرفت و میگفت ایها الناس حجه
 خدا تمام شد و چون پرسیدند از سبب زیادتی نور آسمان گفت بشارت باد شما را که در این شب دوسوی از دستان خدا ظاهر
 شد که خدای تعالی کامل نموده در او همه خصلتهای نیک را و خاتم وصیین و امام متقین و فاضل و پاری کشنده دین و از بیخ
 برانداخته مشرکین و غیظ و دلشنگی منافقین و زینت هنده غایبین و وصی سول رب العالمین است امام هدایت و سنا
 بلندی و کلید تار یکی و برانداخته هر شیئی که شرک و شبهه است و نفس یقین و سزاوار دین میباشد این کلمات را مکرر نمود تا
 شد و چون صبح شد چهل روز از قوم خود غایب گردید تا خبر بر رسید که یا رسول الله بجا رفت مداین چهل روز فرمود نزد مشرک
 رفت و او در کوه لکام مرده بود اینجا بر پنهان بداد این سخن را که از اسرار مخزونه الهی است و چون ابوطالب رفت و داخل آن مغا
 کردید دید مشرک را که جسدهی بی روح افتاده و با رخت رو به قبله خود دراز شده و روی او پوشیده است و دو مار یکی بر سینه
 و یکی سبک کشیک و زامب کشند و دفع آفت و مینمایند و چون مادران ابوطالب را دیدند پنهان شدند و ابوطالب مدبر
 مشرک و گفت السلام علیک یا اوتی الله و رحمة الله وبرکاته و خدا تعالی مژگانند کرد و ایند برخواست و نشست و دستهای خود
 بر صورت خود کشید و گفت شهدان لا اله الا الله وحد لا شریک له وان محمد عبده و رسوله وان علیا ولی الله و الامام بعد
 نبی الله ابوطالب گفت بشارت باد ترا ای مشرک که علی متولد شد پرسید که علامتیکه در شب ولادت او ظاهر شد چه بود ابوطالب
 گفت چون یک ثلث آن شب گذشت فاطمه را در دراز شدن گرفت من پرسیدم از او که ترا چه میشود گفت دلم درد میکند پس
 خواندم برا و اسمی را که در آن خلاصی زود بود و آرام گرفت آن گاه گفتم بر خیزم تا زنی چند فایله بناورم که اغانت کنند ترا بر
 نشدن تو در این شب گفت اختیار داری و چون بر خواستم که از عقب فایله بفرستم هاتقی مرصدا از آن کج اوطان که دست
 نگاه دار ای ابوطالب که دست بخیر و ولایت خدا نمیرسد نگاه دیدم چهار زن داخل شدند و رخسارهای سفید در بر داشتند
 و بوی از ایشان بمشام من میرسید که از مشک بهتر بود و بر او سلام کردند و او جواب داد نگاه نشستند پیش روی و او
 انس میدادند و بوی میگردند تا آنکه زایشد و چون بر زمین آمد مثل اناب میدرخشید و سجده نمود و میگفت شهدان
 اله الا الله وان محمد رسول الله و شهدان علیا ولی الله و وصی رسول الله محمد بن محمد بن الله النبوة و بی بخت الوصیة و انا امیر المؤمنین
 یکی از آن زنان او را از زمین برداشت و در دامن خود گذارد و چون او را نگاه کرد بر زبان فصیح گفت السلام علیک یا ابا طالب
 گفت و علیک یا بقی پس پرسید چه حالتیست پدرم گفت در نعمتهای الهی میگردم و مصاحبت میکند با دستان خدا چون
 این سخن را شنیدم ضبط خود نکردم و گفتم مگر من پدر تو نیستم ای فرزند گفت بل هستی ولیکن من و تو هر دو از صلب دیم و این
 خواند من و تو میباشد چون این را شنیدم شرم کردم و زاده خود را بر خود پوشانیدم و خود را کشیدم در زانویه اوطان و
 بعد از آن زنی دیگر پیش آمد و سره دانی از نقره در دست داشت پس علی را برداشت و در دامن خود گذارد نگاه علی با او نگاه
 کرد و گفت السلام علیک یا اوتی الله و رحمة الله وبرکاته و خدا تعالی مژگانند کرد و ایند برخواست و نشست و دستهای خود
 گفت در نهایت خوشی و خوبی گذران میکند تو سلام میرساند من گفتم ای فرزند این کدام خواهر و کدام عروس است گفت بر
 بنت عمران و فرزندش عیسی میباشد پس از آن بوی خوش که در غالیه دان بود در آورد و او را خوشبو کرد و نگاه زنی دیگر
 او را برداشت و در بغل گرفت و رختی که به نام خود آورده بود در او پوشانید ابوطالب گفت که او را خوشبو کردیم بهتر بود و
 انسان تر و عرب زافاعه این بود که در آیام جاهلیت که با وجود کفر و بت پرستی خسته گردند و اولاد خود را از تن که رخت باو
 پوشانید گفت ای ابوطالب بن فرزند ظاهر و مطهر است حرارت و گرمی آهن باو نمیرسد و در دنیا مکرر دست کسی که دشمن

خدا و رسول را لعن کنند و ملائکه آسمانها و زمینها و دریاها و جهنم مشتاق با او باشد پرسیدم فائل او کيست گفت ابن ملبم مراد
لعنة الله که در کوفه او را خواهد کشت و بعد از بی سال زوفات پیغمبر شما که محمد بن عبد الله است ابوطالب گفت بعد از آن زنها
ناپیدا شدند و من ایشان را ندیدم در دل خود گفتم کاش آن دوزن دیگر را نیز می پرسیدم و می پیداشتم که گفستند ناگاه اطفال گفت
ای پدر آن زن خوا بود و آنکه مراد بر گرفت مریم دختر عمران بود و آن که در من ریخت پوشید اسپه دختر مزاحم زن فرعون بود
و آن زن که مزاحوش بود کرد و با تو سخن گفت کلثوم خواهر موسی بود ای پدر زود برو و خود را بمشرم برسان و بشارت ده او را بتولد
من که او در مغازه کوه لکامست و من صبح آن روزی که تولد او در شب آن شد از آن جانب ملاقات و بشارت دادن خوانند
پس مشرک به کرد و بعد از آن سجن شکر نمود و گفت ای ابوطالب بپوشان روی من با این مطیغه و خوابید و مطیغه زابر روی آن
کشیدم و نگاه کردم دیدم مرده است و سه روز در اینجا ماندم و هر قدر با او تکلم کردم دیدم مرده است و سه روز در اینجا ماندم و
هر قدر با او تکلم کردم جواب نشنیدم و بسیار وحشت نمودم آخر آن روز مرا صد از روند و گفستند السلام علیک یا اباطالب خوب
معطل مکن و برو نزد ولی خدا که توار همه کس سزاوار تری بحفاظت و پرستاری و از دیگران پرسیدم که شما کيست گفتند
صالح ای پیغمبر خداوند عالم ما را از احوال و نباتات و خلق مؤدبه و در این جای باز داشته تا بحفاظت کنیم بدن او را از هر ذوق و ناخوش
نار و زنیامت و چون بعد قیامت برپا شود یکی از ما پیش و دیگری از عقب و از امیر بر ما داخل بهشت شود پس ابوطالب جست
نمود بلکه جابر گوید که عرض کردم الله اکبر یا رسول الله مردم میگویند ابوطالب مشرک و کافر بوده تا روزیکه از دنیا رفت فرمود ای
خدا تو علم عنک وارد و آگاه هست هر پنهان و آشکار در شیئی که من بمساج رفتم با شما آنها بر من رسیدم و جهنم فرود دیدم که
زباوت می نمود بر سایر نورها عرض کردم خداوند آنها نور کيستند فرمود ای محمد این نور عبد المطلب است و آن نور پدرت
عبد الله است و آن نور عمت ابوطالب است و آن نور برادرت طالب است عرض کردم خداوند آنچه چیز با این مرتبه رسیده اند و اینکرا
ایشان را حاصل شد فرمود و بعلمت اینکه ایمان خود را بخی داشتند از قوم خود و اظهار کفر نمودند و صبر نمودند بر این مشقت
تا بمن رسیدند بعضی از علما گفته اند که معلوم نیست که این طالب که باشد اگر بموجب ظاهر کلام ملاحظه شود باید برادری
بجهت پیغمبر از عبد الله رسیده باشد که اسم او طالب باشد و در هیچ یک از تواریخ و کتب حدیث غیر این حدیث چیزی که دلالت بکند
بر این نیست و اگر مقصود پسر ابوطالب است که برادر امیر المؤمنین باشد استبعاد دارد چه بر او پیغمبر نبود و در بعضی نسخ و کتب
حدیث بجای طالب جعفر مذکور است و آن نیز بعید است چه جعفر اظهار کفر نکرد و ایمان خود را گمان ننمود و الله اعلم و اینجا
مرودیت از جمعی از اصحاب رسول خدا و از ابوسعید خدری غیر او که شنیده بودیم نزد رسول خدا که داخل شدند سلمان
فارس و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه ابن الیمان و غیر ایشان و نشستند بر زانوی خود آن جناب و غم و اندوه در بستر ایشان
بود عرض کردند که از مرد چیزی چند میشنویم در شان برادر و ابن عمت علی بن ابی طالب که ما را اینم و اندوه می رود و حال
و خصت میخواهیم از تو جواب دادن بایشان فرمود چه میتوانند گفت در شان برادر و ابن عم من گفتند که میگویند که او راه
شرافیت در سبب با سلام و مال نکه طفل بود و او را کثرت داشت و از این معوله سخنان در طعن او مذکور میشدند فرمود
این سخن شما را بنصه انداخته عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم که در کتب پیش از این زمان دیده اید که ابراهیم
پدرش کرد ایند از پادشاه ظالمی آن عصر که نمرود بود و مادرش را بشد او را در کنار در میان تن زاری و آن هر را خردان
میگفتند از غروب آفتاب تا آنکه شب شد و چون بزمن افشاد و قرار گرفت از تنبلی ما در و آمد و دست خود را بر سر و
خود میمالید و بسیار میگفت شهدان لا اله الا الله انوقت ریختی را برداشت و خود را با آن پوشید و مادرش نظر میکرد

بان و مادر او ترسید چون دید او را بر این حال بعد از آن از پیش روی مادر خود هروله میکرد و میپدید و چشم آن خود را با اسنان کژی
بود و نگاه میکرد چنانچه خدا تعالی فرموده و گدالک نریخی براهمم ملکوت السموات والارض و لیكون من الموقنین و چون شب
شد سنازه دید که طلوع کرده گفت این خدای منست ناخر آنچه در قرآن نقل شده و موسی بن عمران چون وقت ظهور
رسید فرعون شکم زنان حامله را پاره میکرد از برای نفس و تجسس دست یافتن بر او و طفلان را میکشت از برای اینکه موی
کشنه باشد و چون مادر موسی و زاده اش جناب قدس الهی حیحی کرد بمادرش که او را در صندوق گذاشته در رود بنیل بیند
و پیش خود میگفت این زنند منم بر تو از عرق آن طفل بزبان آمد و گفت بمادرش و عجب کن میباش که خدا مرا بتوزود کن
میکرد اند بعد از آن گفت بمادرش بصدق بگذار و صندوق را بنید آسمان و دریا بعد از آنکه انداخت در دریا مدت هفتاد
یا هفتاد ماه بقوت و غذا در دریا ماند تا اینکه برکناره دریا افتاد وزن فرعون او را برداشت و بجهت او مرضعه تحصیل نمودند
شهر انبیاستان هیچکس نرفت تا آنکه مادر موسی در لباس مرضعه خود را در او رد و عایشان نمود و ایشان او را بدایکی طفل خود
گرفتند و بعد از هفتاد روز یا هفت ماه رسید بطفل خود و عیسی بن مریم بعد از آنکه منولد شد قوم مریم آمدند و گفتند
این را از کجا آورده بد مظنه شد بودند که خرامزاده باشد و چون مریم عهد کرده بود که ناسه روز شکرانه این نعمت شکر کند
اشاره کرد بان طفل که با ایشان سخن بگوید ایشان گفتند چگونه با طفل سخن بگویم آن طفل بقدرت الهی سخن در آمد و گفت
اقتی عبدالله انانی لکتاب و جعلنی نبیا ناخر آنچه خدا نقل کرده و جناب قدس الهی رحیم و لادش کتاب پیغمبری باو عطا
فرموده و در روز و نیم از ولادتش با مردم سخن گفت و در روز ستم از ولادتش مردم را از نماز روزه نمود هرگاه از پیغمبری است
این گرامه ظاهر شده باشد تا شبکی در آن کسی نکند پس چگونه است بعد از آنکه علی در ده سالگی بمن ایمان آورد که
باشد و حال آنکه همه شماها امید آید و شنید آید مگر از من که خدای تعالی مرا و علی را از بگور خلق نموده و بودیم در صلب
ادم و تسبیح و تقدیر حد و ثنای الهی با ما آوردیم و بهرین نسبت منتقل شدیم از صلب ظاهری بصلب رحم ظاهر دیگر
هر ظهر و بطین مرغان و زنان صدای شیخ ماثمی شنیدند تا آنکه بصلب عبدالمطلب مدیم و نور ما ظاهر بود در صورت
پدران ما و مادران ما بر تبه که اسم ماها محط بود و در پیشانی ایشان ظاهر بود و بعد از آن از صلب عبدالمطلب من و علی
شدیم نصفان نور در عبدالله منتقل شد و نصف در ابوطالب عم من پدر و عم من که می نشستند در مجلس قریش نور روی
ایشان اخاطه میکرد باهل مجلس خیره میکرد و چشمهای مردم را و حیوانهای گرنده و درند سلام میکردند بر ایشان بعلت نور
که از مادر ایشان بود تا آنکه از صلب بطین پدر و مادر خود بیرون آمدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی آمد نزد من
و گفت یا حبیب الله علی اعلا تر اسلام مبرسانند و نهیت پیغمتر آید بولادت برادرت علی میگویی این وقت ظهور پیغمبری
نومینا شد که وحی را ظاهر دینا ز پی بعلت اینکه ناپدید کردم ترا برادر و وزیر و خلیفه تو و آنکسی که پشت ترا قوی و نام
ترا بلند نمودم با و پس بزخرو او را بدست راست خود بگیر که او را از اصحاب همین است و شیعه او غرالمجلین اند یعنی اسبان
پیشانی سفید کتابه از نور و برکت ایشان میباشد پس حضرت فرمود بر خواستم و بتجلیل بفرم دیدم که فاطمه مادر علی را در
نابین کردنه و زنان قابله و غیر قابله دور ایشان را گرفته اند جبرئیل گفت بمن که پرده میان ایشان و میان علی بگذار
و تا ظاهر شد او را استقبال کن و بگیر بدست راست خود و چون اثر وضع ظاهر کرد بد جبرئیل گفت با محمد دست خود را دراز
کن و بگیر برادر خود را بر دست خود و اگر فرم بچنانب مادرش دیدم که علی بروی دست من آمد و دست راست خود را آورد
کوش راست خود گذارده و از آن واقعه میگوید و شهادت میدهد بوجدانیت خدا و مسالت نکاه مهمل نمود بجانب من و گفت



السلام علیک یا رسول الله بخوانم گفتم بخوان بحق آنکسی که جان محمد در دست است که شروع نمود بخواندن صحف آدم و از اول حرف تا آخر
حرف تا خواند که اگر شپش زنده بود لعنات میبود که بهتر از او میداند نگاه صحف نوح و ابراهیم را خواند و بعد از آن توره موسی
و زبور داود و انجیل عیسی خواند که اگر ایشان زنده میبودند صدیق میبودند بفضیلت و بر جود بعد از آن قرآنی که بر من نازل
شده بود خواند و مثل آنکه من خال حفظ نموده و یاد کرده ام او نیز حفظ نموده بکمال اختلاف نداشت بعد از آن خطاب کرد بمن باین
اوصاف با دنیا خطاب تکلم نماید و بعد از اینها هر یک حالت طفولیت خود شرح بهمین طریق خواهند بود باز ده نفر امام که
از صلب و همسر سندی چراغی منورید و آند و هناك پیشوید از گفته اهل شک و مشرکین و منافقین با همیند ایند که من
افضل پیغمبر از و عقی من افضل اوصیاست و پدرم آدم چون اسم من و علی و خرم فاطمه و دو نور دین ام حسن و حسن و اولاد ایشان
زاد بر ساق عرش نوشته دیدم بقلم نور عرض کرد الهی سیدی میخ خلق را بهتر از من خلوق کرده خدا بتعالی فرمود ای آدم اگر
این اسماء نبود هر آینه آسمان و زمین را خلق نمیکردم و هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسلی خلق نمیکردم و توانی ای آدم خلق نکردی
بعد از آنکه آدم معصیت خدا را نمود از خدای تعالی سوال کرد بحق ما که توبه او را قبول کند و گناه او را بپا مرد قبول فرمود و با او
تعلیم نمود کلمات چند که حاصل آن منم دادن بنامهای ایشانست تا توبه او مقبول و گناهان او را امریزد بعد از آن حق تعالی فرمود
ای آدم خوشنود باش که صاحبان این نامها از قدیته تو خواهند بود پس آدم حمد و شکر نمود و افتخار کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها
بیت مکر جلت فضیلت ما و فضل خدا بتعالی پس انجاعت برخواستند و گفتند ما سنگا پریم رسول خدا فرمود بل شما سنگا
و بهشت و دوزخ از برای دوستان و دشمنان شما مخلوق شده اند و الحمد لله رب العالمین و اینها روایت از امام جعفر صادق
که عباس عم پیغمبر و برید بن قصب در سائبه در نواری که نشسته بودند میان طایفه از بنی هاشم و طایفه عبدالمزی در این
فاطمه بنت اسد داخل مسجد الحرام شد و حامله بود با امر المؤمنین و نه ماه از حمل او گذر شده بود و مخاوی خانه که به ایستاد و او
گرفته بود طلق یعنی در دزدان شدن بر چشم خود را بطرف آسمان بلند نمود و گفت خداوند من ایمان آورده ام تو آنچه پیغمبر تو از جانب
تو آورده و هر پیغمبری از پیغمبران تو و هر گایی که نازل کرده بر پیغمبران خود و بکلام جدم ابراهیم خلیل که این خانه را ساخته و تو را
ضم میبدهم بحق اینخانه و آنکسی که از اینها فرموده و بحق این مولودیکه در شکم منست و نام من سخن میگوید و اینس منست و بقی
که یکی از آیات و دلالات و علامات خداوندی است که بر من آسان کن و لادت او را عباس و برید گفتند بحق خدای که به که ما
همینکه دعای خود را تمام نمودیدیم که شکافنه شد و این حدیث مطابق حدیث اول است که نقل کردم در اول فصل از اینجا
که و ای بر کسیکه او را مخالفت نماید بعد از آن فرمود که چون ابوطالب فرزند خود را دید خوشحال شد و سلام کرد آن مولود
بر او چون پیغمبر خدا داخل شد امر المؤمنین در روی او بشاشت نمود و خندید و سلام کرد بر اینجناب پس اینجناب فرمود بخوان
خدا بتعالی پر گفت قد اقم المؤمنون ما العزابه اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پیغمبر فرمود که تو را قسم
امیر بزرگ و پیشرو ایشان بهشت و تبه ذات میباشد بعد از آن فرمود که برو ای فاطمه نزد عرش حمزه و با او مشوره بد گفت من
یعنی یک با او مشوره بد و او را سیراب میکند حضرت فرمود انا ارقیه یعنی من او را سیراب میکنم باز فاطمه از روی تعجب گفت
انت ترقیه گفت نعم پس رسول خدا زبان مبارک را در دهان او گذاشت و از ده حشمتها باز دهان آنحضرت جوشید و آنمولود
نماند نمود و نشامید و آن دهن هشتم پنجم بود و با پنجه او را از روی توبه نامیدند یعنی روز سیراب شدن و چون فاطمه مراجعت
نمود دید روی بلند شد از آن مولود تا نزد ملک آسمان بعد از آن مولود را فاطمه گرفت و گفت خدای پسر دوان مولود زود زود
خدا را چاره نمود نگاه خدای ختم تری برداشت و دوان پسر دوان را که نمود پس دو فداق گفت برداشت او را پسر دوان

انگاه سه فنجان پدید آورد از آن پاره کرد آن گاه چهار فنجان پدید آورد از آن پاره کرد پس در فنجان هر بر مصوبی بالای آن چهار فنجان
پدید آمد پاره نمود پس شش فنجان از دنیا و یکی از جرم بجهت او ترتیب داد و در آن ها پدید آمدن آن ها از پاره نمودن خدا
و بزبان آمد و گفت ای مادر در سنه های مزایم که منورم پروردگار خود را با انکشتان اشاره کنم و عبادت کنم ابو طالب گفت
فرزند را مرتبه و شایسته خواهی و بعد از آن روز دیگر پدید آمد فاطمه و چون آن مولود پیغمبر زادید خندید و شوق کرد
که برود نزد او فاطمه گفت شناختن او از آنجا که کعبه و با این جهت آن روز را روز عرفه نامیدند و روزیستم که روز عبد فریاد
بود ابو طالب دعوت نمود مردم را بولیمه فرزند خود و سیصد شتر و هزار گاو و گوسفند گشت و ولیمه عظیمی داد و گفت که
از طعام ولیمه فرزندم علی تناول نماید بر و اول در خانه خدا و هفت مرتبه طواف نماید و داخل و طاق شود و سلام کند
بر فرزندم که خدا بندگان با او شرافت و کرامت بسیار عطا فرموده با بجهت آن روز را روز نحر گشتند و ایضا در کتب حدیث
و تصانیف علماء مذکور است که ابو طالب و ذوجه اش فاطمه دختر اسد چون بعد از وفات امینه منکفل تربیتش بر سناری
رسول خدا شدند بجهت ایشان بشارت عظمی سعادت کبری از این معنی حاصل شد و چون فرزند نداشتند او را فرزند
خود برداشتند و آن جناب نشو و نما نمود بهترین نشو و نماها بگریز مثل بکامه و بکامه مثل بکاله پیش از آنکه
و شوق ایشان را پیغمبر با ولاد دیده بود بفاطمه فرمود ای مادر قربانی در راه خدا کن و غا و القاس کن که خدا پسر گرامت
و او چنین نمود و خدا بندگان دعا و مسئلت و اجابت فرمود و حاجت او را بر آورد و چهار پسر با کرامت فرمود طالب و جعفر
جعفر و علی و خنجر فاطمه نام که او را ام هانی می نامیدند و پیش از آنکه خدا این اولاد را با کرامت فرماید و ذوی فاطمه
دختر اسد با فاطمه هانی که پیغمبر در میان ایشان بهم رسیده بود و از آن سلسله بودند چو فاطمه دختر عمر و خنجر و علی
و فاطمه دختر زینب بن الاحم مادری که فاطمه دختر عبد الله بن قدام و فاطمه دختر زینب و فاطمه دختر حوث و فاطمه دختر
نشینان بودند و صحبت پیدا شدند با یکدیگر که جناب رسول خدا با نور ظاهر خود تشریف آوردند که هفتاد کاهن
که مشهور و معروف بود از عقبان حضرت علی مدو از مشاهده پیغمبر و خواص خود را مصروف آن جناب داشته بود
تا آنکه پیغمبر نزدیک بان زنان و آن کاهن هم آمد و از آن ها پرسید که این کیست گفتند محمد بن عبد الله است
شرافت و فضیلت و حسب و نسب بلند پس انگاه خبر داد آن زنان را از مرتبه آن جناب آنچه بعد از این از او بظهور خواهد رسید
و معیشت خواهد شد و مرتبه بلند پیغمبر او حاصل خواهد شد و پرسید که کدام یک از شما منکفل بر سناری او هستند
فاطمه دختر اسد گفت من او را منکفل شده ام و بر سناری و خدمت او را می کنم و زنش ابو طالب میباشد گفت اگر است میگویند
تو نیز پیری خواهی آید که مطیع او باشد و بسیار غلام میباشد به چیز تمام او بر سه حرف است زبر و مشیر و و شمشیر و بر
میباشد تا خوش و مکرور را از او دفع نمیشد و از صعولت و سطوت و طفلان در کاهوار میسرند و از جلالت و شجاعت او
تمام شجاعان روزگار ز لرزه در بدن بیفتند فضایل بسیار و مناقب بیست و پنجگانه او خواهد بود فاطمه دختر اسد گوید که من
سینه ام این سخن را از آن کاهن بگریزهای دور و از آن نادان چون شب شد بخوابتم دیدم که کوههای شام براه افتادند
همه آنها پیراهن از آهن و فولاد پوشیدند و صدای هولناکی از آنها ظاهر میشود نگاه کردم دیدم کوهها همه براه افتادند
و در میانها رفتند و هر چه آنها صدا میکردند اینها جواب میدادند مثل صدای آنها بلکه هولناک تر و مثل شرابهای
شعلهای نش بر آفریننده بود و کوه ابو قیس در میان آنها مثل سب می دید و تپ و تکان بسیاری داشت از جهت راست
ان تپها پیچید و بر پیچیدند و در آنها از این چهار شمشیر و کلاه خودی از فولاد که مطلقا بود بر داشتند و داخل مکه شدند یکی از آن

احوال الاصح

شمشیرها افتادند دست من در آبی و فرود رفت و شمشیر دیگر پرید و در میان زمین و آسمان فرار گرفت و شمشیر دیگر افتاد و از دست
من شکست و آن شمشیر چهارم در دست من ماند و بعد از دفع شر دشمن از خود میجویم تا گاهان شمشیر در دست من شیری
مهیبت هولناک شد و از دست من بیرون رفت و دو کرد بان کوهها که می آمدند و صدای میگردند و آنها را پاره پاره و خورد
میگرد و همه مردم میترسیدند و در پیش او فرار میکردند و در این اثنا عجل آمد و گردن او را گرفت و او مطیع و منقاد او شد مثل
خانگی و دست او را میباید پس بیدار شدم و بسیار ترس فرج افتاده بودم از آن خواب و هر کس از معجزات و کهنه میسر رسیدم و محقق
گردم و از تعبیر این خواب سوال میکردم تا آنکه مزایب گاهی مشهور و معروف دلالت را فغانی کردند و نزد او رفتم و از او سوال نمودم و او
نمود که چهار پسر خواهی بهریناسید و بعد از ایشان دشمنی منوال خواهد شد و یکی از پسران تو غرق شود و دیگری در جنگ کشته
شود و یکی با جمل خدایی میرد ولیکن عقیق از او باقی بماند و آن چهارم امام خلق شود و صاحب شمشیر و شجاعت و فضیلت فصاحت
باشد و اطاعت کند پیغمبر مبعوث را فاطمه گوید در فکر بودم تا اینکه سه پسر اول را طالب عقیل و جعفر باشد و از آن ها
علی از آنم در غاه و مضنا و در شب ولادت او خواب دیدم که عمودی از آهلی از مغرب سر من بیرون آمد تا آلافت تا با آسمان رسید و در
پاره گشت و از آن گاه من بر سپیدم گفتم این مولودی که بدنش خواهد آمد کشنده کافران و صاحب عهد و میثاق است با من
شدید است و از آن پسر که کجی معین پیغمبر خدا و یاری کننده بر دشمنان او خواهد بود و چون متولد شد علی حضرت محمدی
دو نوقت سی سال داشت بسیار خوش حال شد و امر کرد تا که هزاره او را بلوی خت خواب و گذار شتم و پیشتر ترکیبت او را خود
انجناب بنفس نفیس خود می نمود و در خواب بیداری متوجه او میبود و بر سینه خود میبوسید و او را بر دوش خود سوار می نمود و هر
بخت شفقت نسبت با او می نمود و مکرر میفرمود و این برادر و وصی و ناصر و یاور من است بعد از آنکه خدیجه را گرفت و او مطلع بنا
از محبتی که علی داشت خدیجه نیز محبت بسیاری با او می نمود و در خنهای فخر با او میبوسید و او را از دست میگرد از غلامان و
رخانه زاده های خود بجهت او معین نموده بود و مردم می گفتند این برادر محمد است و از همش خود ایشان و او ام عزیز تر است نزد او
و قره العین خدیجه نام گذارده بودند و از او جدا با و تحت خدیجه دائمی خانه ابو طالب میرفت بعد از آن محط و نسکی در مکه آنها
افتاد و ابو طالب را مال کم بود و عیال بسیار و تنگی و شدت پیش از دیگران روی داد پس رسول خدا عباس عم خود را ملاقات
نمود و او صاحب دولت و ثروت بود با و گفت برادرت ابو طالب عیال بسیاری دارد و اوضاع او مختلست و ضعیف است تو نه بسیار
وصله رحم از همه چیز بهر است مراعات از تمام از بیکانه او ایست بسیار و مردم نزد او و بعضی از عیال او را نزد خود بیاوریم و مخفی
در خرج و مشقت و تنگدستی او حاصل کنیم تا بار او سبک شود عباس این سخن مقبول آمد پس ملاقات نمودند ابو طالب و گفتند
با و میخواستیم بعضی از عیال خود را بیاوریم و گفتی ابو طالب گفت عقیل و طالب بجهت من و گذارید و باقی را اختیار دارید پس جعفر
عباس برداشت و علی را پیغمبر او را بر گردن برد برای خویش و همه ما خود و لغت ما بر او نمود در امور ظاهره و با سر خود و او نیز در هر حال
مطیع و منقاد او بود و در ابتداء بعثت انجناب هر چه که بر انجناب نازل میشد با خواب میبیدید با آنها تفریح و از صد آمدند و سخن می گفت
بجد بجهت و علی می گفت ایشان را محراب خود میدادست خدیجه بر مصیبتها و از تنهایی فریاد او را شنید و دلدار میبیداد و علی نسبت
او را گرم و دل او را قوی میکرد و او را بفتح و ظفر و تسلط بر دشمنان و غلبه بر اعدای که عبد المطلب کهنه و اخبار بود همی و عد
داده بودند و بعد ایشان دروغ نیست تا آنکه پیغمبر مبعوث و ما مورد دعوت قوم گردید و اقل کسی که ایمان آورد از زنان خد
و از مردان علی بود و در آن وقت از عمر شریف او ده سال گذشته بود و در سال خلافت امیر المؤمنین که از جنگ مروان جنت
نموده بود جمع شریفان بزرگوار رسید که معاویه و عمر و غاصد و اسب لعن می کنند و هر یک دست بپایند بر اوصیای و خواص

میکنند بر منبر مسجد کوفه رفتند و خطبه افشاز نمودند و در آن گاه که آنرا نوشتند که خدا تعالی در قرآن مینویسد و اما بنوعی و بکلی
 هر آینه مناقب فضایل خود را بیان نمیکردم و مقام و مرتبه خود را اظهار نمی نمودم و اثبات نمیکردم آنها التماس اجل من نزد
 رسیده و عنقریب از میان ما خواهد گشت هنوز ما نشناخته ایم و من نیز میگذارم در میان شما آنچه پیغمبر گذارد و از برای شما کتاب
 و عزت خود را که راهنمای برجات شماست آنها التماس سختی چند میگویم و بعد از من از کسی نخواهد شنید مثل آن را مگر از روی
 کوی مغزی من برادر پیغمبر و پسر عم او و شمشیر دست او و ستون یاری او و من اسبای حیمت و دندانهای او که با خود همیشه
 منم بستم کننده پیران و دختران منم فاضل و روح کافران و منافقان منم ملاک کننده شجاعان منم کشنده بهلوانان و تلف کننده هر که
 که کافر شود بخداوند رحمن منم دانا و پیغمبر آخر الزمان منم سید و صاحب و صوفی خاتم الانبیا منم دروازه شهر علمها و خزانه دار علوم
 پیغمبر خدا منم زوج سیدتنا فاطمة الثقیة زکوة مرضیه مهدیه مادرائمه هدی و جیبه و پاره جگر محمد مصطفی کسی انگار
 نتواند کرد آنچه را من میگویم بجا بندگان منم که نام در انجیل ایلیا و در توراته بر تیا و در زبور داود
 و نزد هندیان کبک و نزد روم بطریشا و نزد فارس سناخبر و نزد انزلی پشرو و نزد یمنان چیس و نزد کاهنان بوی و نزد
 حبشه بتربیک و نزد مادرم حیدر و نزد دایه خود میمون و نزد عرب علی و نزد ارمین فریق و نزد پدرم ظهیر و منم مخصوص
 قرآن با اسمی چند که اگر مطلع شوید ترسم ازین بر کردید و گمراه شوید خدا تعالی بفرماید ان الله مع الصادقین مراد از
 صادقین من و اولاد من باشند و ایضا میفرماید و آذن مؤذنین بهم الالعه الله علی الظالمین منم ان مؤذنین ان الله مع
 منم ان محسن ان فی ذلک لذکر لایین کان که قلب منم صاحب قلب لایین بآن کرون الله و یامان و قعود امنم ذکر و علی الاعمال
 رجال منم صاحب اعراف و عم و برادر و ابن عم منم ان کسی که دانه کندم راستگانه داخل نش نمی شود دوست من و داخل هشت
 نمی شود دشمن من و هو الذی خلق من الماء بشرا و نسبها ان صهر و نعتها اذن و اعیبه منم اذن و لعبه و رجلا سلما
 لرجل منم سلم از برای پیغمبر و مهدی این امت از اولاد منست منم ان کسی که امتحان کرده خدا تعالی تمام خلق خود را بدو و شیعی
 نفاق منافق از دشمنی من ظاهر شود و ایمان مؤمن از محبت من و منم صاحب لو آو رسول خدا در دنیا و آخرت مؤمنان که
 که خابرین برین جمعی نفسی این اسامی را نموده است گفته که ایلیا در زبان عبری بمنزله علیست در زبان عربی بری
 بری از شرک میباشد و بری از بت و مکانا ما خود است یعنی جا گرفت در منزل خود و انجناب حق را بجای خود نشانید با
 دو عمل خود فرار داد و اری چیز نیست که استخوان را با بابت میکنند و گوشت در بدن میروند و کجگر کوی گویند که
 خواهد کاری را بنفدیم رساند همت و دود نایا انجام رسد و اصل را نماید و از او دست برندارد و اهل منند و کتابهای خود
 که پیغمبر معوث بازی کنند و او کبر است با پیغمبر او را کبر نامیدند و بطریشا یعنی با بنده اوضاع نزد رومیان و جتریان
 شکار نیست در اصطلاح فارسیان و پشرو یوز شکار نیست از سباع که چنگال خود را در هر چیز اندازد و آن را پاره نماید
 و چیت چیز نیست که رکهای کردن را قطع کند و بتربیک در زبان حبشه کوی گویند که بر هر چیز حمله کند و راهلاک کند
 و حیدر صاحب رای و نظر و فکر و قیون و میجو را جا بر گوید از حضرت با مرتبه پر سپیدم فرمود زنی بود ازین هلال که رضعه
 آن جناب بود و زنی را داد و خیمه خود گذارد و ازین شعلی رفت و آن مرضعه را طفلی بود که پات سال از انجناب بزودت
 بود و چاهی در نزد یکی از خیمه بود و نطفه رفت نزد پاتان چاه و سر خود را در آن چاه فرو برد پس امیر المؤمنین از عقب او
 و پای امیر المؤمنین بپند خیمه پیچید و آن بند را آن حضرت کشید تا نیند بر انداخته می خورد آمد و یکدست گنجای او را
 گرفت و دست دیگر او را بدندان گرفت تا او فسیکه مادد نطفه آمد و ایشان را بدان حال دیدند و از آن خطابه جمع شدند

ع
تجمله

کتاب الامامین

و چون آن حالت را دیدند همه گفتند علی مهیونت یعنی محبت دارد و فرزندان را محافظت کرد و ان طفل را از سرخا کشتید تا آن
برداشتند و همه تعجب نمودند از قوت آن جناب که بندگی همه بنیای آن جناب پیچید و خیمه را با بند پای خود کشید و بدست
خود طفل را نگاه داشت تا ماد سپیدند و او را خلاص کردند پس در آن طایفه شهرت نمود همچون یعنی برکت داده شده و قوت
در اصطلاح از من کسی را گویند که صاحب سطوت و هیبت باشد و هر از او ترسند و ابوطالب و از اظهر صیبا میگویند
آنکه اولاد خود را و برادران را جمع میکرد و میگفت کشتی بگیرد و چون کشتی میکردند امیر المؤمنین کوچک و بزرگ ایشان
بر زمین میزد پدرش میگفت علی ظاهر است یعنی فایز و غالب جابر گوید در معنی علی اختلاف نموده اند اهل معرفت بعضی
گفته اند که قبل از امیر المؤمنین کسی اعلی نام نهند از نبی آدم نه از عرب و نه از عجم و هر نامی که بگویند و میساختند ابوطالب میگفت
دین من سافش از این اسم است و بلند است مرتبه او از این نام و معنی علم و مقصود او بود نه اینکه نام او علی باشد بعد از آن
از بسکه مردم گفتند لقب شد از برای او و وفای ماند این اسم از برای او و بعضی گفته اند او را علی نامیدند بجهت آنکه بر امثال
الفران خود فایز آمد در هر جنگی و جدالی و جماعتی گفته اند که خانه او در بهشت است و از خانه دیگران بلند تر است و خانه
در بهشت نیست که از خانه او بلند تر باشد و بعضی گفته اند که چون پای بر پشت و کف پیغمبر نهاد و بجهت شکستن بنیان
و با لادنت ثابتها از اشکست و از با هم کعبه بر زمین ریخت با این جهت او را علی نامیدند و جمعی دیگر گفته اند که بجهت آن علی نام
که چون ترویج او را بغاطه در اعلا طبقه از آسمانها نمودند و هیچ یک از خلق خدا را چنان اتفاق نیفتاد و بعضی دیگر گفته اند
که بجهت آن علی گفته اند که بعد از رسول خدا علم او بجمع امور بالا تر بود و مرتبه او در علوم اعلا بود از دیگران و الله اعلم و بدان
ابوطالب است که هم او بعد منافست شیعیه منفقند بر اینکه ایمان به پیغمبر آورده بود بلکه از او صبا بود و احادیث نسبتا از طرف
عامه و خاصه در جلالت قدران بزرگوار روایت شده است بعضی از معصبین اهل سینه بنا بر عداوتی که دارند انکار است
او را نموده اند و بعضی با تفریق و احترام و فایز و با آن جناب نموده اند مثل ماکان للنبی والذین امنوا معه ان یتغضروا للمشکرین
کأنوا اولی قربی من بعد ان یتبین لهم انهم اصحاب الحجیم و غیر آن و این فقیر زیاده از بس صد حدیث رمدح و ایمان و جلالت قدران
بزرگوار بنظر مدسپید از جمله انها مفضل بن عمرو صادق آل محمد از پدرش از جدش علی بن الحسین از پدرش سید الشهداء
از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت نموده که روزی آن جناب در شبه کوفه نشسته بودند و مردم در اطراف او مجتمع بودند این
گو با جمعی دیگر برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین ترا ان مقام و مرتبه است که خدا از برای تو قرار داده و بدست در حتم معتد
باشی و در خصلت فرمود سناکت شو خدا دهنش را خورد کند بحق آن کسی که محمد را پیغمبری فرستاده که اگر بدیگم شفاعت کند
گناه کاری بر روی من شفاعت او مقبولست و خدا او را شفیع میکند در همه ایشان چگونه پدرم در آتش دوزخ معتدب
باشد و پدرش حسین جنت و نارا است بحق آن کسی که محمد را بر کزیده که نور ابوطالب نور همه خلق را میپوشاند مگر بیخ نور از نور
محمد و علی و فاطمه و نور حسن و حسین و اولاد او از ائمه لیکن نور او از نورناست و او خدا بتعالی خلق نموده پیش از آنکه خلق
خلق کند هزار سال و این حدیث بچند سند دیگر بنظر حقیر رسید و انضام و نسبت از ابو بصیر که عرض نمودم خدمت
صادق که مردم میگویند ابوطالب رخصت است و ادبیت از آتش حیم و دماغ او میجوشد در آن آتش فرمود روغ گفتند لعنت
خدا بر ایشان باد بخدا تم اگر ایمان ابوطالب در بکت نامی تراز و بکذا کند و ایمان همه خلق را در نای بگیرد بکذا کند ایمان
ابوطالب رابع باشد بر ایمان همه و امیر المؤمنین بنیابت حج بجهت عبد الله و آمنه و پدر و مادر خود میگرفت تا خود حیانت
و وصیت فرمود که بعد از وفات او بنیابت حج از برای ایشان بگیرند و انضا از امام بن العابدین پرسیدند که ابوطالب

مؤمن بود فرمود بلی عرض کردند جوی و ذکا فرمودند پس از آنکه طعن بر ابوطالب زدند و میبنداند که طعن بر پیغمبر
 بجهت اینکه خدا بفرموده که کافر را بازن مؤمنه بر قرار دارند در چند باقران و همچو کس تشکیک ندارد در اینکه
 فاطمه بنت سید نوحه ابوطالب بود و از مؤمنان بود که سبقت باسلام آوردند و در حدیث چند وارد شده که بعد از زود
 نظر او ایمان آمد بر رسول خدا و تربیت پرستاری رسول خدا را میسر نمود و منکفل خدمات او بود و حال آنکه در وقت ابوطالب
 بود تا از دنیا رفت و چون شنیدند که نجاشی ایمان آورده و جعفر را با سایر مهاجرین محبت بسیار نموده و رسول فرشتگان را خراج
 نموده بسیار خوش حال شد و فضیلت در مدح نجاشی که بالفعل مشهور است گفت و بجهت او فرستاد و مضامین که در مدح
 رسول خدا و اظهار حسن عقیدت خود را در آنها نموده بسیار است و چند شعری از آن سابق بر این مذکور شد و از مجموع
 آن قصاید و اختیاط علم قطعی از راه تواتر محسن ایمان و جلالت قدران بزرگوار حاصل میشود اگر چه هر یک از آنها اتحاد و معین
 علم نباشد مثل فایح و اخبار دیگر در وجود خاتم و شجاعت رستم نقل شده و آنکه پیغمبر در میان اولاد ابوطالب جناب امیر المؤمنین
 بنهای اذن داد که او را غیبی تکفین نماید اصح شاهد است بر اینست که علمه جعفر که مؤمن بود در حدیثه بود و طالب بعین
 هنوز مسلمان نشده بودند و بجز از علی کسی نبود و اینها جناب جنانه ابوطالب چون دید که بیت او از ادعای خیر بود
 بعلاوه آن جبرئیل نازل شد که دیگر همان در مسکه که ناصری از برای تو باقی نماند و از شر قریش اینم بخواهی شد و مادر ابوالقاسم
 فاطمه بنت اسد بن هاشم است که ایمان به پیغمبر آورد و پیغمبر که هجرت فرمود مدینه به همراه امیر المؤمنین ازین هجرت نمود و چون
 یافت جناب امیر المؤمنین کریمان آمد خدمت رسول خدا پیغمبر فرمود که خدا بفرستد تو را تا اگر بماند هر که میبکشد عرض کرد
 من وفات یافت حضرت رسول کریم پسند فرمودند بلکه مادر من فوت شده بخدا قسم که بچهها خود را اگر سنگی میدادند
 سر بگرد و کپسول مرآتانه میکرد و در فضیلتی ترا میبشست و در بند اطفال خود نبود و روغن و بوی خوش بمن میمالد
 با اولاد خود میگرد و بخدا قسم است که درخت خرمایی در خانه عم ابوطالب بود و صبح که برخواست پنهان از اولاد خود خرمایها
 جمع میکرد و پسند که اطفالش میفرستد بمن میداد بعد از آن بتجلیل برخواستنه و مشغول بتهیز او شدند و پیراهن و رداء و
 خود را و پوشانیدند بجای کفن و آن بزرگوار در وقتی که تشییع جنازه او میفرمود ملک قدم بر میداشتند و ناله میفرمودند
 بعد از آن قدم دیگر بر میداشتند و با سرانکشان راه میفرستد پای برهنه و چون نماز کردند بر او هفتاد تکبیر فرمودند بعد
 خود رفتند و جدا و از دست مبارک کردند پس خود در محراب ایستادند پس او را خواندند و خود بنفس نفیس او را باقی
 و شهادتین فرمودند و چون خاله بر قبر او ریختند و خواستند که مردم بر گردند از تشییع جنازه او جناب رسول خدا اندک
 فرمودند و فرمودند اینک اینک لاجعفر و لاعمیل اینک علی بن ابی طالب صاحب عرض گردند که امر و ماورای چند از تقوی
 صادر شد که هرگز ندیدند بودیم مثل آن زار کس دیگر با برهنه تشییع فرمودی بر سرانکشان میفرستی و امسکه قدم بر
 میداشتی و هفتاد تکبیر گفتی و در محراب و خوابیدی و پیراهن و رداء و عمامه خود را کفن با و دادی و آخر فرمودی اینک اینک
 لاجعفر و لاعمیل فرمود اما بر سرانکشان و بتای و با برهنه بودن بجهت آن بود که ملائکه بسیار از دام عبوده بودند
 در تشییع جنازه او و هفتاد هزار ملک تشییع جنازه او حاضر و در اطراف جنازه او حاضر داشتند خواستم ترا مباد
 نشاء باشم و با برهنه بجهت حرمت ایشان رفته باشم و اما هفتاد مرتبه تکبیر گفتن بجهت آن بود که هفتاد صفت از ملک
 بر او نماز کردند و من از برای هر صفتی تکبیر کردم و خواستد من در قبری که ان بود که در آقام حیاتش روزی از روزها
 نقل ضغطه قبر را میگردم و بیان شد آن را میسر نمودم بگریه افتاد و گفتم و اضغطه این بدن ضعیف من چون تاب

صدقه را وارد پس بجهت آن خوابیدم که خداوند عالم بقرآن وسیع کند از برای او و او را از هول ضغطة قریحات دهد و اما آنکه
 در رخت خود او را کفن کردم بعلت آن بود که در خیانت او روزی اندوزها هول بعد قیامت و محسور شدن مردم زابر منتهی
 که مردم در حضور جمیع آنها عمل آنکه در موقف حساب گریان شد و گفت واسوآناه اند سوانی و برهنگی در حضور تمام خلق
 چنانکه بر سر خود بر پریم بدان جهت آن را در رخت خود کفن کردم که از برکت رخت من برهنه محسور نشود بلکه باشد در روز
 قیامت بیرون بنیاید از قبر و اما آنکه گفته است ابنک لاجعقل ولا جعفر پس نشان این بود که ملکن یعنی نگهبانان آمدند
 از قفس بنیالین او را و از ایشانند و پرسیدند که من وقت گفت الله ربی پرسیدند که من بنیت گفت محمد بنی گفتند
 من ولیک و اما مکتب خجالت کشید و ضا کرد که بگوید فرزند من با او یقین کردم و گفته است علیست امام تونه جعفر
 و نه عقیل اگر چه آنها بزکرند از علی لکن امام برخلاف و موصی من علی پس کو حجت تو میباشد پس خداوند عالم چشم او را
 روشن نمود و از قبر او و نگر فایندم نا آنکه وسعت دادند قبر او و در پی از باغهای بهشت بر فراز باز کردند که اشکات کند
 تا روز قیامت و فاطمه بنت اسد اول زینب است که بعد از خدیجه امیران او در رسول خدا **فصل فی تیرد کردی**
 از مناقب و فضایل آن بزرگوار که دلالت بر امامت نیز دارد و اگر چه بسط کلام در این مقام خروج وضع از کتاب لازم دارد اما
 از باب تهمین و تبریه و عالی نبودن این کتاب را این مقوله بذکر چهل دلیل از کتاب است که انکفام میشود حدیث اول
 در کیفیت نزول به آئنا و لتکم الله ورسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم زا کون و نیز و این است
 در شان این جناب در احادیث متواتره بطریق عامه و خاصه روایت شده است اگر چه معاندین اهل سنت از راه تعصب
 انکار آن که مراد از اول امام و اولی بتصرف باشد میباشند اما انکارشان نزول را کسی نکند و ما بنقل دو حدیث در این باب
 انکفامینما هم حدیث اول آنچه روایت کرده اند اولاد ابوزرافع از ابوزرافع که کتاب امیر المؤمنین بود و بسیار جلیل القدر بود
 که گوید رفتم رسول خدا را و حضرت بخوابفته بود یا سنگین شد بود بعلت نازل شدن وحی بر او و آنگاه مناری در گوشه
 اوطاق دیدم ترسیدم که او را اگر یکم حضرت بیدار شود و بجان کردم که وحی بر او نازل میشود و خوابیدم میانه او و میان
 آن مار که اگر آن مار از دست برساند من برساند و بان حضرت نرسد در این اثنا دیدم آن حضرت بیدار شد و این امر را
 آئنا و لتکم الله ورسوله الیه و بعد از آن فرمود الحمد لله کذبتی نعمتی خود را بر علی تمام نمود و کوار اباد فضل خدا بر او
 انکار من ملکت شد فرمود چرا این جایگاه پس خردادم او را از مار و آنچه بخاطر میسپید بود فرمود بر خیز و آن مار را بکش
 و چون کشته دست مرا در دست مبارک خود گرفت و فرمود ای ابوزرافع علی نسبت تو بمنزله من خواهد بود نسبت تو من که من
 قدر که بعد از من چیزی نیست بد رسیده که بعد از من مثال خواهد کرد با جماعی که جهار کردن با ایشان حق و لازم است بر
 خدا و در راه او هر که نتواند با ایشان جهاد کند بدست خود جهاد کند و بنیان خود و هر که نتواند بنیان خود جهاد کند بدست خود
 انکار کند دیگر بعد از آن چیزی نیست و علی بر حقیقت و ایشان بر باطل انکار برین آمد و فرمود ایها الناس هر که خواهد
 نظر کند با من من اینست امین من یعنی ابوزرافع محمد بن عبد الله بن ابوزرافع گوید که چون بعد از کشتن عثمان با علی بیعت
 کردند و بعد از آن طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و رفتند بصره و اهل شام نیز مخالفت نمودند او را ابوزرافع گفت آمد
 تصدیق قول رسول که فرمود چه مثال کنند با علی که جهار با ایشان در راه خدا حق باشد پس خانه که در مدینه داشت
 فروخت و ملکت و زبیری که در نجیره داشت نیز فروخت و بهای امیر المؤمنین رفت بصره اهل حال و قبله خود و در آنوقت
 مرد پیری شده بود و هشناد و پنج سال از عمر او گذشته بود و مکتور میگفت که الحمد لله که با این سن رسیدم و هیچ کس مثل

خدمت

من نیست دو مرتبه بیعت با پیغمبر کردم یکی شب عقبه و یکی بیعت رضوان و بعد و قبله نماز کردم و سه هجرت کردم پرسیدند
 که سه هجرت کدامست گفت با جعفر کلبی و طالت بزمین حبشه رفتم و از مکه بمدینه با پیغمبر آمدم و حال پیغمبر علی بن ابیطالب
 از مدینه بکوفه هجرت نمودم و بود با آنحضرت تا آنجناب شهید شد و همبراه امام حسن با زکشت بمدینه و نه خانه داشت
 و نه زمینی پس جناب امام حسن خانه امیر المؤمنین را دو نصف نمود و نصف او را با و داد و زمینش را دو نصف داشت آنحضرت
 نیز او را بمقاطعه او داد و او داشت تا زنده بود بعد از وفات او پیش عبد الله او را فروخت بمجاویده بدو بیست شصت
 درهم و آنجا از خابرن بن عبد الله انصاری مرگید که نشسته بود بمخدمت رسول خدا تا گاه اعرابی داخل شد و گفت
 بسیار گهنة و پاره پاره پوشیده بود و فقر و بجزری از بشر او ظاهر بود و چون داخل شد سلام کرد و گفت عریذ بن اسد
 و العذراء تنگی بر تنه و قد زهلت انا الصبیح عن الطفل و اخت و بنتان و ام کبیره و قد کدت من ففري خالطی عقی و قد
 متنی دل و فقر و فاقه و لیس لئالی و لا یجمل و ما اللهم الا الیک مقربا و ابن المرقا الخلق الا الی الرسل چون پیغمبر
 شنید از اعرابی بسیار گریست گریست شدید و فرمود ای پیغمبر مردم خداستعالی بر هر عمل خیراتی فرار داده و بیشتر گفته خیراتی
 عمل خیراتی بهشت میباشد آنجناب عزفها شکم مثل غزفهای ابراهیم خلیل باشد که باین فقیر خیر دهد و با او مواشاه نماید
 خابرن کو بد کسی جواب پیغمبر نداد و امیر المؤمنین در زاویه مسجد نشسته بود و نماز نافله می نمود و در رکوع بود پس اشاره کرد
 با اعرابی که بنام و چون اعرابی نزدیک آمد آنکس ترا از دست خود دور و دور با و داد اعرابی چون گرفت آنکس ترا و صلوات پیغمبر
 فرسناد و گفت یا امیر المؤمنین انت ولی بری من الله فی الدنيا اقامه الدین حسنه فی الا نام کلهم و انت سادتی فی الوری
 میامین تکلمی شیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد خداستعالی تو سلام می رساند و پیغمبر با بدت نما و لیکم الله و رسوله
 الدین امنوا الدین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم زا کون نا احرانها و پیغمبر با خواست و فرمود ایها الناس کذا یبک
 ان شئما عمل خیری نموده که دوست صاحب اختیار همه مؤمنین شده گفتند یا رسول الله هیچ بک از ما عمل نکردیم مگر
 علی که با اعرابی آنکس ترا داده در بین نماز پیغمبر هر روز عزفها ثابت و لایم شده از برای پیغمبر در بهشت و ابرهار خواندند
 و مردم بصدق بیعت نمودند بعد از آن دو حالت رکوع بطبع اینکه اثر مثل آن در شان ایشان نازل شود و شعر آمد
 کردندان حضرت را و حسان بن ثابت پیغمبر صید گفته که اولش اینست عریبه اباحسن نقد یک نفسی و مجنی و کل بطی
 و مسارع و قهرانه فطهر است تمام برید الله لهدب عنکم الرجس اهل البیت بطهر کر فطهر و معتزین و محدثین شیعه
 و سنی نیز متفق شده اند بر اینکه نازل شد در غشه ال عبا حیا نچه مرگیدست از ام سلمه زوجه پیغمبر که رسول خدا در خانه من بود
 و کسوت خبیثه در برداشت فاطمه بزمه یعنی ظرفی از سنک که در او قدری حیره ریخته بود او در بیجه آنجناب حضرت فرمود
 که شوهرت علی و حسن و حسین را حاضر کن چون ایشان را صدا زد و با هم نشستند و از آن حیره پیچیدند که این ابر نازل
 جناب رسول خدا آن زیادت کنار ابر روی ایشان انداختند و ایشان را پوشانید تا گاه فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی
 و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهر اناسه مرتبه این را فرمود ام سلمه گوید که من سر خود را داخل کساکردم گفتم
 یا رسول الله من هم یا شئما هستم فرمود آنک علی خیر و چند نفر از صحابه گفتند از ام سلمه انرا شنیدند و احمد بن حنبل در مسند
 روایت کرده از سکه که چون خبر شهادت امام حسین را از عراق آوردند بمدینه و آن خبر را ام سلمه شنید بسیار گریست
 و ناله و نوحه بسیاری بران حضرت میکرد و میگفت اهل کوفه کشتند فرزندان حسین را خدا ایشان را بکشد و در آن
 دادند و بردند و چون رفتند و احوال کردند و یاری نمودند خدا بر ایشان لعن کند من دیدم بچشم خود روزی که پیغمبر

انطاق من بود وفاطمه عصبه در برمه ساخته بود و در طبعی گذارده بخد مت رسول خدا پدر بزرگوار خود او داده بود و
 گذار و نزد انجناب فرمود پسر عت علی و فرزندان کجا باند گفت زنانه اند فرمود بر و و با او ایشان را پس فاطمه نه رفت
 اندک زمان آمد و او پیش بود و پسر عت یکی از فرزندان خود حسن و حسین را گرفته بود و می آمد و علی از عفتب و آمد و چون
 داخل شدند پیغمبر حسن را آورد از من خود نشانید و علی را در دست راست و فاطمه را در دست چپ خود نگاه کناء خیر کرد
 زیر پای من بود و فرزند ما بود او را از زیر پای من کشید و هر دو سر کسار از دست چپ خود گرفت و دست راست خود را بجا
 آسمان برداشت و گفت اللهم ان هؤلاء اهل بیتی از هب عنهم الرجس طهرهم بنظر اعرض کردم یا رسول الله من از اهل تو است
 فرمود نه لیکن بنظر مینباشی نگاه علی و فاطمه و حسن را داخل نمود و در زیر آن کسار و آبضا در مسند صحیح مسلم و جامع الاصول
 و غیرها نقل کرده اند از جعی تابعی چون عمر بن مسلم و حصین بن سبره و یزید بن حبان که گفتیم نزد زید بن ارقم و گفتیم با او که عمر
 دستهای کرده و خدمت پیغمبر بسیار سبده و بعضی از آنچه از پیغمبر شنیده از برای ما نقل کن گفت بلی در سفر حجه الوداع بود
 پیغمبر خواست در سراق که انرا خم میبکشند در میان ما که و مدینه خطبه خواند و شنای اهل بیجا می آورد و مو عظمه
 فرمود و آخر فرمود ايتها الناس من از بشر کاهست رسول پروردگار من یعنی زایشل میاید و من باید بروم در میان شما نقل
 گذارم اول آن کتاب الله است که در اوست هدایت و نور بگردان را و متشک با و بچوید و دستا فرمود در سفار شرفان
 بعد از آن فرمود و اهل بیت من شما را می آورم در بناه اهل بیت خود ناسه دفعه حصین پرسید که کست اهل آوا
 زنها می و داخل اهل بیتش نیستند گفت اهل بیتش کسای میباشند که صدقه را بر ایشان حرام نموده گفت کجا باند گفت ان
 وال عقیل وال جعفر وال عباس پرسیده که اینها صدقه بر ایشان حرام است گفت بلی او می گوید که گفتم زنان اهل بیت
 نیستند گفت نه بخدا قسم زن نامرد سألها بیکر اخرا و اطلاق می دهد بر میگرد و میرود بخانه پدر خود و قوم و عشیره و
 طایفه خود و اهل بیت پیغمبر پیش و عصبه او بند که پیغمبر صدقه را بر ایشان حرام نموده است خلاصه کلام احوال بیت
 در نفس اهل بیت پیغمبر در این نظیر همین پنج نفر و انحصار ایشان بطریق شیعه و سنی نزدیک جدا تر است و این دلالت
 بر عصمت ایشان میکند از جمیع کاهان و اما کله حضرت دلالت کند که کسی بگریز این خصوصیت نباشد ستمی
 سوره هل ان و در شان نزول ان ترا حدیث بسیار وارد شده است از جمله آنچه در امالی روایت کرده از حضرت امام محمد
 در تفسیر یونون بالثمن فرمود که بیمار شدند حسنین و هر دو طفل کوچک بودند پیغمبر بیاد ایشان رفت و در فقر نیز
 ان حضرت بودند یکی از ان دو نفر امیر المؤمنین گفت یا ابا الحسن اگر نوزاری برای طفلان خود میگری که خدا ایشان را شفا
 میداد بدین بود حضرت امیر المؤمنین فرمود سه روز روزه میگیرم اگر خدا شفا دهد ایشان را و هم چنین فاطمه نیز در سه روز
 روزه کرد و حسنین هم گفتند ما هم سه روز روزه میگیریم اگر خدا شفا دهد ما هم چنین گفت ایشان شفا یافتند و هر سه
 روز روزه گرفتند و طعامی بجهت افطار نداشتند امیر المؤمنین رفتند هم سابه بودی که او را شمعون میبکشند و
 جامه پشمین میبانت فرمود که میتوانی قدری پشم بدی که فاطمه دختر محمد را برای تو بپسند بده صلح از جو گفت بلی
 و پشم و جو را امیر المؤمنین گفت از شمعون و او در نزد فاطمه و ان حضرت نیز اطاعت نمود ثلث پشم را آورد اول شست و ثلث
 او در خمیر کرد و پنج قرصان از ان پخت و چون شب شد حضرت امیر المؤمنین را با پیغمبر کرد و بمنزل خود آمد و سفر خواند
 پنج نفر ایشان نشستند اول گفته که امیر المؤمنین برداشت و از کرده نان پاره نمود فقیری بر در خانه صدان زد و گفت التلا
 علی حکم یا اهل بیت محمد انما سکن من مساکین المسلمین اطعمونی مما ناکلون اطعمکم الله من مو انما تجتبه فقیری از فقر مسکینان

ایها

من نیست و مرتبه بیعت با پیغمبر کردی شب عقبه و یکی بیعت رضوان و بد و عقبه نماز کردم و سه هجرت کردم پرسیدند
 که سه هجرت کدامست گفت با جعفر شیر او طالب بن مزین حبشه رفیق و از مکه بمدینه با پیغمبر آمدم و مخالف بنی باعلی بن ابیطالب
 از مدینه بکوفه هجرت نمودم و بود با آنحضرت تا آنجناب شهید شد و هجرت امام حسن از کشت بمدینه و خانه داشت
 و نه زمین بیخواب امام حسن خانه امیر المؤمنین را دو نصف نمود و نصف او را داد و زمین در بیعت داشت آنحضرت
 نیز او را بمقاطعه او داد و او داشت تا آنکه بود بعد از وفات او پیش عبدالله او را فروخت بمعاویه بدو بیست شصت
 درهم و آنجا بن عبدالله انصاری مریست که نشسته بود هم خدمت رسول خدا تا نگاه اعرابی داخل شد و خطا
 بسیار گهنه و پاره پاره پوشیده بود و فقر و بجزئی از بشره او ظاهر بود و چون داخل شد سلام کرد و گفت عترت انبیا
 و العذراء تنگی بر نه و قد ذهلت ام الصبی عن الطفل و اخت و بنتان و ام کبیره و قد کدت من فقری خالطی عقی و قد
 مستی دل و فقر و فاقه و لیس الناسی لایم و لاجل و ما المنهی الا الیک مقربا و ابن المرقح خلق الا الی الرسل چون پیغمبر
 شنید اعرابی بسیار گریست گریست و فرمود ای پیغمبر مردم خدا تعالی بر هر علی جزای فراداده و بیشتر گفته جز این
 عمل عرفهای بهشت میباشد آنچنان عرفهای که مثل عرفهای ابراهیم خلیل باشد که باین فقر چیزی دهد و با او و اسائه تمام
 جابر کو بد کسی جواب پیغمبر داد و امیر المؤمنین در زاویه مسجد نشسته بود و نماز نافله می نمود و در رکوع بود پس اشاره کرد
 با اعرابی که بیا و چون اعرابی نزدیک آمد آنکس ترا از دست خود در آورد و با او داد اعرابی چون گرفت آنکس ترا و صلوات پیغمبر
 فرساده و گفت یا امیر المؤمنین انت ولی بری من الله فی الدنيا امامه الذین خمسة فی الانام کلهم و انت سادتی فی الوریة
 میامین آنکس شکر نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد خدا تعالی تو سلام میرساند و پیغمبر نازل شد و اما و لیکر الله و رسوله
 الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم زا کوننا اخرائنا و پیغمبر میخواست و فرمود ایها الناس کذابت
 از شما عمل خیری نموده که دوست صاحب اختیار همه مؤمنین شده گفتند یا رسول الله هیچ بک از ما عمل نکرده ایم مگر
 علی که با اعرابی آنکس ترا داده در بین نماز پیغمبر فرمود عرفها ثابت و لازم شده از برای پیغمبر در بهشت و اهل بار خوانند
 و مردم بصدق بپایان نمودند بعد از آن در حالت رکوع بطبع اینکه اثر مثل آن در شان ایشان نازل شود و شعر آمد
 کرد ندان حضرت را و حسان بن ثابت نیز قصیده گفته که اولش اینست عریبه اباحسن نقد بک نفسی و محبتی و کل بطی
 و منار و قمریه نطهر است اما بنی الله لید هب عنکم الرجس اهل البیت طهرکم تطهرا و معتزین و محدثین شیعه
 و سنی نیز متفق شده اند بر اینکه نازل شد در غشه العبا چنانچه مرویست از ام سلمه زوجه پیغمبر که رسول خدا در خانه من بود
 و کسوت خمریه در بر داشت فاطمه بر موه بعضی ظرفی از سنگ که در او قدری حریره ریخته بود آورد بجهت آنجناب حضرت فرمود
 که شوهرت علی حسن و حسین را حاضر کن چون ایشان را صداند و با هم نشستند و از آن حریره پیچیدند که این ابن نازل
 جناب رسول خدا ان زیادتی کنار ابروی ایشان انداختند و ایشان را پوشانید نگاه فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی
 و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهرا ناسه مرتبه این را فرمود ام سلمه گوید که من سر خود را داخل کساک کردم و گفتم
 یا رسول الله من هم باشما هستم فرمود آنک علی خیر و چند نفر از حضار به گفتند از ام سلمه انرا شنیدند و احمد بن حنبل در مسند
 روایت کرده از سکه که چون خبر شهادت امام حسین را از عراق آوردند بمدینه و آن خبر ام سلمه رسید بسیار گریست
 و ناله و نوحه بسیاری بر آن حضرت میکرد و میگفت اهل کوفه کشتند فرزندان حسین را خدا ایشان را بکشد و اقران
 دادند و بردند و چون رفتند و اخوا کردند و یاری نمودند خدا بر ایشان لعن کند من دیدم بچشم خود روزی که پیغمبر

احوال اهل بیت

اوقات من بود و فاطمه عصبه در برمه ساخته بود و در طبعی گذارده بخد مت رسول خدا پدر بزرگوار خود او داده بود و
 گذارده نزد انجناب فرمود و بیعت علی و فرزندان کجا بند گفت در خانه اند فرمود بر و بنیاد ایشان را پس فاطمه و مهر رفتند
 اندک زمانی آمد و او پیش بود و هر دو سوت یکی از فرزندان خود حسن و حسین را گرفته بود و می آمد و علی از عصبه آمد و چون
 داخل شدند پیچ حسن را آورد پس خود نشاند و علی را در دست راست و فاطمه را در دست چپ خود نگاه کنسای خبی کرد
 زیر پای من بود و فرزندش ما بود او را اندر پای من کشید و هر دو سر کنار آمد دست چپ خود گرفت و دست راست خود را بجانب
 آسمان برداشت و گفت اللهم ان هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم بطهر اعرض کردم یا رسول الله من از اهل بیت
 فرمود نه لیکن بر چه بنیادش نگاه علی و فاطمه و حسن را داخل نمود و در بران کس او ایضا آمد مسند جمع مسلم و جامع الاصول
 و غیرها نقل کرده اند از جمعی تابعین چون عمرو بن مسلم و حصین بن سبره و یزید بن حبان که رفتیم نزد زید بن آدم و گفتیم باو که عمر
 بستای کرده و خدمت پیغمبر بسیار سبده و بعضی از آنچه از پیغمبر شنیده از برای ما نقل کن گفت بلح در سفر حجه الوداع بود
 پیغمبر خواست در سرفی که انرا نم میگفتند و ریشامکه و مدینه خطبه خواند و ثنای الهی بجای آورد و مو عظمه
 فرمود و آخر فرمود ایها الناس من از بشر گاه است رسول پروردگار من یعنی زایشل میاید و من باید بروم در میان شما اهل بیت
 گذاردم اولان کتاب الله است که در اوست هدایت و نور بیکریدان را و تمسک باو بچوئید و دستا فرمود در سفارش قرآن
 بعد از آن فرمود و هم اهل بیت من شمار ایما میورم در بنای اهل بیت خود ناسه وضع حصین بر سپید که کت اهل و ابا
 زنها ای و داخل اهل بیت نیستند گفت اهل بیت کسای میباشند که صدقه را بر ایشان حرام نموده گفت کجا نند گفت ان
 وال عقیل وال جعفر وال عباس بر سپیده اینها صدقه بر ایشان حرام است گفت بلح او میگوید که گفتم زنان اهل بیت
 نیستند گفت نه بخدا قسم زن با مرد سألها بیکریدان را و اطلاق می دهد بر میگردد و میرود بخانه پدر خود و قوم و عشیره و
 طایفه خود و اهل بیت پیغمبر پیش و عصبه او بند که پیغمبر صدقه را بر ایشان حرام نموده است خلاصه کلام احادیث بسیار
 در نفس اهل بیت پیغمبر در این طبعی همین بیخ نفر و انحصار در ایشان بطرق شعبه و سنی نزدیک مجذبات و تراست و این دلالت
 بر عصمت ایشان میکند از جمیع گاهان و انما کله حصر است دلالت کند که کسی بکری این خصوصیت نباشد ستم
 سوره هل ان و در شان نزول ان ترا حدیث بسیار وارد شده است از جمله آنچه در امالی روایت کرده از حضرت امام محمد باقر
 در تفسیر و چون بالنتن فرمود که بنهار شدند حسن و هر دو طفل کوچک بودند پیغمبر بعد از ایشان رفت و در نفر نیز هم
 ان حضرت بودند یکی از آن دو نفر با امیر المؤمنین گفت یا ابا الحسن اگر ندی از برای طفلان خود میگری که خدا ایشان را شفا
 میدهد بدین بود حضرت امیر المؤمنین فرمود سه روز و سه شب میگیرم اگر خدا شفا دهد ایشان را و هم چنین فاطمه نیز در سه روز
 روزه کرد و حسن بن هم گفتند تا هم سه روز و سه شب میگیرم اگر خدا شفا دهد او و فضه هم چنین گفت ایشان شفا یافتند و هر سه
 روز را روزه گرفتند و طعامی بجهت افطار نداشتند امیر المؤمنین رفت روزم سابه بودی که او را شمعون میگفتند
 جامه پشمین میبافت فرمود که میتوانی قدری پشم بدی که فاطمه دختر محمد از برای تو بر یکدلبه صنایع از جوکت علی
 و پشم وجود امیر المؤمنین گرفت از شمعون و او در نزد فاطمه و ان حضرت نیز اطاعت نمود نلب پشم را آورد اول شست و نلب
 آورد و پشم کرد و پنج قرص نان از آن پخت و چون شب شد حضرت امیر نماز مغرب را با پیغمبر گزارد و بمنزل خود آمد و سه خواند
 و پنج نفر ایشان نشستند اول گفته که امیر المؤمنین برداشت و از کرده نان پاره نمود فقیری بر در خانه صدرا زد و گفت ایستاد
 علی حکم با اهل بیت محمد انما سکنین من مساکنین المسلمین اطعونی فما اکلون اطعمکم الله من مواند انما حجتة فقیری ان فقر اعسلا
 نان

ایها

میناشم از آنچه تناول میکنید بمن نیز بدید تا خدا انعامهای بهشت بشمارد بدین گفته را از دست مبارک بر زمین گذارد
 و فرمود عربی فاطمه ذات المجد والیقین زابت خیر الناس اجمعین اما ترین الناس المسکین جاء الی الباب له حنین
 لشکوالینا ایا حنین کل امری بکسبه زمین پس فاطمه او را جواب گفت امرک سمع با برعم و طاعه ما بی من لوم ولا اذنا
 غذبت بالکب بالبراعه ارجوا اذا الشعبت من ضاعه ان الحوا الاختیار والجماعه وادخل الجنة فی شفاعه پس آنچه بدسفر
 بود بک جانبان مسکین دادند و ان شب باقی فطار نمودند و خوابیدند و فردا نیز روزه گرفتند و فاطمه زهرا ثلث دیگران بشرا
 رشت صنایع دیگران جورا ارد نمود و بخت و بیخ قرص نان جو مهیا نمود و چون نماز مغرب را کردند و سفره انداختند و یک
 سر سفره نشستند و اول امیر المؤمنین لعنه انان بر داشت که بخورد بیتی از بیتا می مسلمانان بر در خانه اسناده و
 السلام علیکم یا اهل بیت محمد انابتیم من بنی امی المسلمین اطعمونی مما تطعمون اطعمکم الله من مؤاتد الجنة باز لغه را از دست
 انداخت و فرمود مشعر فاطمه بنت سید الکرم قد جائنا الله بها البیتیم من برح الیوم خذ ارجیم موعده فی الجنة النعم
 فاطمه گفت منون اعطیه ولا ابالی و اثر الله علی عیالی اسوا لجماعا و هم اشبا اصغرها تقتل فی الفسال بکربان
 تقتل با عیالی لغافلایه لوکل مع و بالی یعنی با بر میدهم و اختیار میکنم خدا را بر عیال خود که کرسنه روزی از شب کرد
 ایشان و در طفل کشند و پاره حکرم میناشند و کوچک تر ایشان در صحرا می کربلا شهید شود بخنده و فریب کوفهان
 زد و لعنت و فبال از برای ایشان که فانی او هستند خواهد بود پس مجموع نانها را بان بتم دادند و باب فطار نمودند
 شام همه ایشان بسر بردند و روز سیم بان حال ثلث دیگران را رشت صنایع دیگران را ارد نمود و بیخ کرده نان بخت و بعد
 نماز مغرب نشستند که تناول نمایند اول گفته که امیر المؤمنین بر داشت اسپری از اسرای مشرکین بر در خانه اسناد و
 السلام علیکم یا اهل بیت محمد ما زا بحیر اسیر میکنید میندید و قوت نمائید امیر المؤمنین لغه بر زمین انداخت
 فرمود عربی فاطمه بنت التوحید قد جائناک الایسر لیسر هتدی ممکنه غله مقصد لشکوالینا الحوج قد
 من بطم الیوم محده فی غد عند العلی الواحد التوحید پس فاطمه گفت لم یبق مما کان غرضاع قد دوت کفی مع الذراع
 والله فما جباع یارب لا تتركها اضباع ابوها الخیر ذوا صطناع و ما علی راسی من مناعی الاعیان نجتها بضع
 نمائند بود غریب بک ضاع و دست و بازوی من اندشتن بشم و اسبا کردن بر بیخ و زحمت فناد و طفلان من سه روز است که
 خداوند ایشان را از کرسکی هلاک مکن که پدر ایشان در امر خیر شاعی است بر سر من مفعه نیست که بوسه افشانم خود را
 مگر عیال که بک ضاع جوان را با فانه ام بدست خود پس دندان نانها را و کرسنه خوابیدند و روز دیگر هیچ ندانستند
 جناب امیر المؤمنین دست حسنین را گرفته اوردند نزد پیغمبر و وقت از روی مبارک ایشان رفته و مثل جوهره میبارزید
 از شدت کرسکی چون پیغمبر ایشان را بدان حال دید ماثر کردید و فرمود یا ابا الحسن کسب اذل ما یدر داود آنچه از شما الحی
 بود از اینها را تا برویم نزد فاطمه پس گفتند بچانه فاطمه و او در محراب خود نشست و بود و شکست بپشت چسبید بود ان شد
 کرسکی و چشمهای و بته فناده بود و چون جناب پیغمبر و خرد را بدان حالت دید کریان شد و فاطمه را در بر کشید و فرمود
 و اغویاه پناه میبرم خدا شماسه روز است که بدن خالیید و من مبدلتم خداوند اهل بیت من از کرسکی تا بدیدم که ناکاه
 حیرتیل نازل شد و با او ظم بود ان ظلا و مرصع بود با قوت و مر فایده و ملو بود انان و بختی و بوی مشک از ان ساطع
 بود پس نشستند و ان خود دندنا سپردند و بک لغه از ان کم نشد و جبرئیل بن سوره را از اول تا اخر عرض کرد چون با بر
 رسید که متکلمین فیها علی الاراک لا یرون فیها شمسا و لانه هر از ابن عباس گفت که اهل بهشت در بهشت نشینند

که می بینند و روی مثل افتاب تابان شد در بهشت اهل بهشت عرض میکنند خداوند تو در قرآن گفته بودی که افتاب را
نمی بینند در بهشت پس این چیست چه شبیل نازل شود و گوید که این افتاب نیست علی و فاطمه خندیدند از نور خدا ایشان
بهشت روشن شد حضرت باقر فرمود که ازان طعام بهشت که خوردند استخوان فلجی در دست امام حسین بود و می خورد بر
آمدن خانه زن بهودیه صدانده که ای خانواده کرسنگی از جا او برد این را بمن بدهید تا من هم بخورم پس امام حسین دست
خورد و او را نمود که باو بدهد چه شبیل نازل شد از دست امام حسین گرفت و آن طبق را آنچه در آن بود برداشت و رفت
با تمام بعد از آنکه پیغمبران را شنید فرمود که اگر نه چنین زاده میکرد که بان زن بهودیه بدهد این طبق یا آنچه در او بود
برکت میکرد و میماند تا روز قیامت و اهل بیت من از آن حضور دند و تمام نمیشد و سوره هل اتی در روز بیست و پنجم ذی
نازل شد و شان نزول این سوره نیز با اتفاق مفسرین خاصه و عامه در باره آن جنابست تا ده از بجاه حدیث بنظر حضرت
با اختلاف در لفظ و لغات کمی در معنی اما حاصل همه آن یک است که روزی که فرستاد و سه روز افطار نکردند و آنچه داشتند
بفقیرو مسکین بپیم دادند و روز چهارم این سوره نازل شد در دعوی و شبلی ایشان و الحمد لله چنانچه مباحله است قل
تعالوا نبع ابائنا و ابناکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و مفسرین نیز اتفاق
بر اینکه مراد از انفسنا امیر المؤمنین و از نساءنا فاطمه زهراست و از ابناؤنا حسن بن اند و بطریق مخالفه ز شیعه و سنی روایت
کرده اند و سید بن طاووس ساله در این خصوص باین گفته و ما بختصر آنچه سید معظم الیه در کتاب فباک ذکر نموده اکتفا کنیم
و آن چنان است که چون رسول خدا بموجب وعده الهی از یثربش بالاکرمت و عرب مطیع شدند و کسری و قیصر و نجاشی و غیر
ایشان را از مالوک دعوت نموده و ازان جمله چند نفر از نصاری بخران فرستاده ایشان را دعوت نمود که اسلام اختیار نمایند
با بدلت خریه را خشنود یا متهای دعوا و کارزار شوند و در آنوقت اجتماع طوایف نسبتا از غراب در آنجا شده بود و چون
فرستاده رسول خدا وارد شد و از مضمون نامه مطلع شدند شورای کبری نمودند در زمین و سپی و فرشتهای بنکین انداختند
و کپیشان ایشان لباسهای فاخر پوشیدند از حریر و دینار و صلیب اعظم که مقرر بجهت ایشان فرستاده بود در آن مجلس حاضر
نمودند که از طلا و مگال بجا آوردند و بنوا الحریث بن کعب که از همه طوایف عرب در شدت و باس و سطوت و شجاعت در آن عصر
بودند حاضر شدند و چون کیشش لخطم ایشان که نام او ابو حارثه حصین بن علفه بود دید تعصب جمعیت اعراب را از اطراف
و اومردی کهن سال بود و صد و بیست سال از عمرش گذشته بود در شمالی طلبید و ابروهای خود را که افتاده بود بر روی
چشمانش بالاکت و او و من بو و بعیس و پیغمبر آخر الزمان و صاحبی و فکر بود و از قوم خود تقیه میکرد و گفت را که
ای بی عبد المذان و غایت طلب نمائید مباد اهل جهل تیر مغری پیشه کنید کار نکردن را میتوان کرد و کار کرده را نکرده
توان ترک کرد و آنوقت پیشینما سووند از کزین چیز که از شیخاغان ایشان بود برخواست و قدری از املات خود که بر ادل
نلخته و زکرات اب شده و بسیار ترسیده می شیم بعد از بزوی خود را ذلیل کنیم و دست از بدن خود که با عمر جگد ساطع است
که بان دین نخر کرده ام دست برداریم و دین او را اختیار کنیم نه بخدا که ناسرهای من نشود و زلفها
پاره نشوند و اطفال یتیم نشوند و این صحرای حوی خون نشود با سائر ملکات مذموب با واجدان خود را نکنیم و ذلیل اهل نهاده
نشویم پس سید و غایت بر آمدن کیشش بزک را نمودند و او را بملا ممت و مداراه و فکر غایت امر نمودند و از و غایت خافت
ترسایند و نگاه شخصی از بزور کان ایشان که او را جهر بن سرقه بار می میکنند گفت صلاح در اینست که نوع ماضیات و
نموده تصدیق او در بعضی مدعیات او است و خواهر او در بعضی تمنیات او نموده و او را ساکت نمائیم و فتنه را چند روزی

بخوانانم و رسولان او را خوشنود سازیم ان گاه بتکلیف نرسیم و از قهر بزدک و سایر ملوک نصاری از غنا و حبشه و غیره و
سایر ملوک نصاری منقره و جمیع طوایف اعراب ستمداران ما بشیم و از هر طرف جمعیت نموده یا عدت مؤمنان و تدارک مضبوط برویم
بر سر او و فتنه او را بخوانانیم و اقس او را فرو نشانیم و چنان کنیم که از او اسبی نماند پس همه پیوسته بدین درای و از او محبتین
نموده ساکت شدند و میخواستند متفرق شوند که ناگاه خارثه بن اثال که از علماء نصری و بر دین مسیح و پیوسته خود حقیقت
پیغمبر از کتب سماویه دریافت نموده بود بنای معارضه و احتجاج گذارده و با اسقف بزرگ و سید فاطم و مجاهد و
امد و اول جهیز را مخاطب نموده و شعری خواند که مضمون آن این است که کار بزرگ میخواهی یکی از دماء انکار بروی که انکار با شیخ
فجسک یابد و اگر از غیر راه روی گراه می شوی و بمنزل پیغمبر بعد از ان سید و فاطمه همه نصاری بخیران را مخاطب نموده و بکار
شریک نکرد و گفت بشنویدای فرزندان علم و حکمت و حاملان معرفت که سعادت مند کسی است که موغظه ناکند و دوا و
باد او روی و تن کرده و تنبیه ناصح و خیر خواه و در گذران نشود شما با آنکه یافته اید و میدادید مثل روز روشن که این شخصی که اطعام
تقوت نموده و چندین سال است که گردن کشتا از لیل و نجاتان و فراغته قرین و سایر اعراب را نموده و کار او بالا گرفته ها
بنی موعود است که جمیع کتب سالفه و انبیا ای که آمدند و گذشته سابقه کواحه اده اند بر پیغمبری و علی الخصوص مسیح در
الخیل عظیم معتول و بی اتفاق و عدل داده اند و قسمها یاد نموده اند بوجبه عهد یک خداوند غالیان نموده و با ایشان خبر داده و
ایشان امت خود را فریاد قرن از ادم تا عیسی خیر داده اند که او را ناقوس سلط کنند بر جمیع ادیان و غالبان از حجت بر همان
بر هجت و بر همان و تمام ملتها را باندگه زمان مضمحل سازد و هر کس او را متابعت کند در دنیا و آخرت ستگنا شود و هر که عینا
و رز و خسران دنیا و آخرت و هلاکت و ملامت لاحق او کرد و فانا صدق و شاهد بر اینها نماید روز ظهور میسر کند با وجود
با نجت خود در جنک شدن و با مشیت الهی تقدیر او معارضه نمودن و جان و مال و عرض خود را در دنیا و عرض نالفت
و عذاب و خسران ابدی در آخرت پیوستن چه خاصیت دارد و حال آنکه شما سید علما و حاملان معرفت و حجت و مردم همگی
چشم ایشان شماست و دیدهای خود را در موضعه اند که آنچه شما گوید اطاعت کنند اگر ایشان را در انشا اندازید و در
بروند پس با قوم و طایفه و مایه عزت خود خیانت کردن و ایشان را فریب دادن از عقل و فکر دور است چون فاطمه سید
سخنان او را خوش بنامد ایشان را و بسبب آن که در محضر غام اینگونه رسوائی ظاهر شود و جلالت قدر و
دین و شرافت ایشان تمام شود و مردم نیز همگی چشم خود را در جنبه مثل شعله انشا فروخته کرده اند بودند پس سید و فاطمه
با او در مقام معارضه و تجاهر و تعافل از ادعای او نمودند و دلیل و شاهد بر مدعای او خواستند و ان نیکو دینان با کلف
بعد از استمداد از باطن بیخه هاشمی معبوت بارشاد در مجادله و محاصره را کوفت چهر ایشان در سلك نهاد و در همانان و علما
که وظیفه ایشان بیان و برهان است بودند نه از اهل سبقت و سنان و باوه کوئی که وظیفه جاهلان است لهذا بطریق
معارضه و مناظره و انکار با او عنان در عنان شدند و بیخ روز در مجلس کنکاش با اجتماع و بقاعده معهود و جدال و فراع نمود
تا اخر الامور کتابهای الهی از نور و صحف ادم و ابراهم و زبور داود را خواسته و ایشان را اقلان جمله اختفا نموده و او
بجد گرفته تا آنکه لابد شدن حاضر ساختند و در ابتدای صبح بزرگ ادم که ادرت پیسرش شست سپید بود دیدند در
مصباح و توهم شرح مشکوطی و وحی مضبوطی مشتمل بر وصف و نعت پیغمبر خیر الزمان آمد و وعده ظهور او خواندند و چون
ادم این وحی بدو رسید عرض کرد خداوند اکیستند این پیغمبران و این احمد کیست فرمود انها اندیشه تواند مقام ایشان و اخر
ایشان که دین خود را با و تمام کنم احمد است نگاه ادم نظر کرد با خواند ایشان و فرمودی و مبنای انها دید که از مطلع مشارق

انوار اللمعه

انوار اللمعه گفته نامغرب هرات سزایت کرده و چهار نورد دیگر از است حجب با و احاطه نموده اند و آنها نزدیک با و پند در دره
و گرفتن و شنائی او عالم پس دید از آنها پانزده تن از انوار بی چند که شبیه بان چهار نوردند و در صفت عظمت و ناسبت بر همه
جای عالم و ان انوار حرکت نمودند و نزدیک بان انوار خسته شدند و لحاظ طریقیان نمودند بعد از ان انوار سبب ای بد بعد
سنا و کان و پست ترا و آنها برایت که از یکدیگر کسب ضوء و شرافت مینمایند هر یک بقدر حال خود بعد از ان سبب ای بد
مثل شب نار و سبب نامتجاز از هر طرف و هر راه برآمدند و همه عالم را پر کردند و در نهایت بد صورت و بد بوئی بودند پس این
مبهوت شد و عرض کرد با اعلام الغیوب و باذ القدره الفاعله ان خلق سعیدی که مکرم داشق او را بر همه عالم و او را
بلند کرد انبیدی که پست و ان چهار نورد که بان احاطه نموده اند یکسانند و هیچ در رسید که اینها وسیله نوری و وسیله هر که
مینباشند که من او را سعید نموده باشم از خلق سابقون مقربون و شافعون مشفقون و ان نور بزرگ احد است که سبب بزرگ
مخلوقات منست و او را بعلم خود اختیاریا نموده ام و نام او را ان نام خود مشتق کردم و نام من مجود است نام او احد احد است ان نور
بهلوی و نور و صق او و برادر او است که در بر او نموده ام و پست و با نوری و در با و قوی کردم و بر کتای خود را در شکل او قرار
دادم و ان نور دیگر سبب کثیران منست با و کار از احد است ان نور دیگر دو سبب احد اند و ان انوار دیگر از ذریه
اوپند که از یکی از ان دو سبب بظهور آیند و همه ایشان را بر کزیده ام و از کثافت و در جس معصیت ایشان را پاک کردم
و برکت و صفت خود را بر ایشان نازل ساخته ام و صفندی بنده کان خود و نور بلا خود نموده ام پس نگا کرد ادم در میان
نوری دید ادم در ان صحنه که انوار ذریه مجتمعند و روشنایی او در میان انوار سایر ذریه مثل روشنایی ستاره در
در میان ستارها و درخشند است بر همه اهل دنیا ادم بر سید که این نور که پست می سپید که این بنده سعید منست که تلم
ناخوشیها را از عباد و بلاد خود با و دفع کنم و زمین را با و عدالت کنم بعد از انکه مملو از جور و فسق شده باشد پس ادم
عرض کرد خداوند اتوبی فاد و توانا و عظیم و داناکرم کیسی است که او را مکرم نموده و عزت و شرف کسبست که او را عزت و
تموده باشی لیکن ای خداوند دانا ای هر نفسان و اشکار بجه خلاق و مستحق اینکرامت و شرافت بزرگی شدند و هم چنین
سایر پیغمبران و دوستان تو از چه راه قابل این منزلت و لایق این مرتبه شدند منم خداوند رحمن رحیم عزیز علم حکیم
علام الغیوب و مطلع بر خفا بای قلوب بعلم مکنون خود دانستم و مطلع شدم بر اعمال و احوال هر یک از ایشان و ندیدم
میان خلق خود کسی که مطیع تر و ناصح تر و مشفق تر بر خلق من باشد و ناب صدمت و معارضه با جاهلان و ظالمان و
اهل عصر خود را مثل ایشان داشتم باشد و در راه بندگی و معرفت من کشتش و کوشش و جاهد نماید مثل ایشان
با این جهت آنها را بر کزیدم بوجی رسالت خود و ایشان را محترم علم و توحید خود نمودم و کلمه خود و روح خود را در ایشان
الفا کردم و ثانیاد در میان این بر کزیدگان خود تنبک کردم و در میان ایشان ناصح تر و مشفق تر و مهربان تر در راه من جاهد
و صدمه و دناخت کشند ترا و محمد ندیدم و برادر و دختر و ذریه او با این همه خلق بر کزیدم و وادش کتاب و
خود ساختم و نور بخشیدم انوار خود قرار دادم و بجلال و عظمت خود سوگند یاد نمودم که هر که دست تو مثل بموقت و
محبت ایشان زندگ بر پیمان طلعت ایشان متمسک شود او را عذاب نکم این خلاص چیز نیست که در صحیفه ادم بنظر ایشان
در سبب تنگ اسقفت بزرگ که ابو خارشه نام داشت امر کرد تا صحت شیت را که نزد ادریس بود در او دیدند بر یاقی سزایی
قدیم نوشته بودند که روزی در پس رحل عبادت خود نشسته بود با اصحاب قوم خود در زمین کوفه و ایشان با عظه
و ارشاد می نمود و این شناسان کور شد که مبانة اولاد ادم اختلاف واقع شده که ان مخلوقات خدا کدام یک مکرم است و

و اینها پند

و اینها پند

نظری

نزد خدا بندگان بعضی هستند ادم افضل است چه خدا او را بدست خود خلق نمود و ملائکه خود را بسجده او امر نمود و او را خلیفه در دنیا
 خود قرار داده و جمیع خلایق را مستخر او نموده بعضی دیگر گفتند که ملائکه افضلند که هرگز معصیت خدا نکرده اند و دیگری گفت
 که انبیاء ملائکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل افضلند از همه مخلوقات و بعضی دیگر گفتند همین جبرئیل امین خدا افضلست
 بتنها پیغمبر هستند نزد ادم و ذکر کردند خلایق خود را پس ادم گفت من خبردم شما را هر که افضلست از جمیع مخلوقات و چون
 تفریح روح شد در من و نشستم بر تخت زد در پیش چشم من که عرش را دیدم در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله فلا
 امین الله فلان خبرم الله نامهای چند بود که مقرون ساخته بود ایشان را تا بعد از آن در هر اسمانی نظر کردم نبود صفتی
 که در آن نبود الا الله محمد رسول الله فلان امین الله یا خیر الله یا صغیر الله ادم گفت محمد و ان اسمانی که مقرون ساخته
 اسمای ایشان را بنام محمد افضل و اگر خلایقند نزد خدا تا بعد از آن تا نبوت ابراهیم را طلبیدند و چون ملاحظه نمودند آنرا
 دیدند که در آن جا نوشته است که جناب قدس الهی بفضل و کرم خود بر هر که مقرر کرده اند کائنات ابراهیم را بعلت خلیل
 بودن تفضیل داده و او را مشرف ساخته بصلوات و برکات خود و او را مبله و امان خود قرار داده از برای هر کس که بعد از آن
 نبوت و کاتب او در ذریه او قرار داد که انحراف اول بیکدیگر و نبوت ادم را که مشتمل بر علم و حکمت است تا و کرامت فرمود بعضی ارث
 با ابراهیم رسید و بیان تفضیل داد ادم را بر ملائکه خود ابراهیم نظر کرد در آن تا نبوت و غایبهای چند بعد از اول العزرا تا
 و مرسلین و اوصیاء ایشان دید و نگاه کرد خانه محمد را در آنجا ایشان دید که از دست راست و علی بن ابی طالب بجهت محافظت
 او ایستاده نگاه شکی عظیم دید که نور او نالو دارد و بیان خط خود نوشته اند که این برادر و وصی اوست و نایب کرده ام
 او را بصورت و باری ابراهیم عرض کرد خداوند این خلق شریف کبشت می فرمود با او که بنده من و بر کز بد منست که خاتم پیغمبر
 و فتح کننده دین خداست و آن وصی و وارث اوست عرض کرد خداوند انا فتح خاتم چه معنی دارد و وحی کرد با او که این محمد بر کز بد
 و بکر فطرت منست یعنی ابتدا خلقت با او شده و پیش از او خلقی نکرده ام و حجتی که می در خلق منست که او را بر کز بدم در
 خالتی که ادم نابین کل مجسد بود و او را مبعوث خواهم نمود در آخر الزمان از برای کمال دین خود و پیغمبری پیغمبران خود را
 بدو ختم کنم و آن یکی علی برادر اوست صدیق کبری است عقد اخوت و برادری میان ایشان بسته و هر دو را بر کز بدم
 و صلوات بر ایشان فرستادم و ایشان را از هر جوی نالک نمودم و خالص ساختم از هر غش و غلی تا از ذریه ایشان پیش از آن که
 اسمان زمین خود را خلق کنم با آنچه در ایشان کرده ام از ملائکه و این بعلت آنست که مطلع و عالم بقلب هر کس میباشد و هر کس
 بنیاد میباشد پس نگاه کرد ابراهیم و دید دو واژه نور است که ملائکه او را در شکل ایشان و بنیکی و بیها و شفتگی بعد از آن
 گفت خداوند مرا مطلع ساز بر اسمایی این صورتهای که مقرون بصورت محمد و علی میباشد فرمود که یکی از اینها اکثرت مقرون
 من میباشد که در حضرت است و پانزده شکل دیگر بقیه و با دیگران پیغمبران ذریه فاطمه و فاطمه را بعلی ترویج کردم و آنها را
 ریشه آن درخت مبارک قرار دادم و ذریه که از ایشان هرگز جدا و شاخه های آن درخت قرار دادم و آنها حسن
 حسین و علی بن الحسین و فلان و فلان تا قائم آل محمد میباشد و ذاکله خود قرار دادم که در رحمت خود را با او کنم و در
 بلاد خود و بعد از آنکه ما بوسه شد ندانند رحمت هدایت من دین خود را با و ظاهر سازم و بندگان خود را با و هدایت کنم پس
 هر وقت بر محمد صلوات بفرستی بر آنها نیز بفرستی پس گفت ابراهیم بت صل علی محمد و آل محمد کما اجبتهم ثم طاعتهم المفسد
 علی العالمین پس وحی کرد با خدا بتمالی که کوا را با و بتو کرامت من فضل من بر تو که محمد و وصی محمد ذریه ایشان را اوصیای
 تو قرار دادم از پشت فرزند تو اسمعیل بر ایشان و با در ترا الهی ابراهیم که وصل میکنم صلوات بر ترا و صلوات بر ایشان و تو هم

الحق الاصحاح

و محقق و برکت خود را بر ایشان بترسم و محقق و برکت بر تو تا و قیامت که آسمان و زمین خود را بارش دهم با ایشان و خلق خود را
صبر و تمام بفضل قضا و قدرش فضل و عدل من و چون صلوات بر ابراهیم زایدند طلبیدند و زوره موسی او خواستند
شوند بر آنچه نازل شده است بر او و خصوص محمل و اهلیت و صلوات الله علیهم و بعد از آنکه در سفر دوم
از زوره دیدند که نوشته است که من میفرستم در امین از اولاد اسمعیل سولیکه کتاب خود را بر او نازل کنم و او را بشریت
راست مستقیم نفرستم بر هیچ خلق خود حکمت خود را با و عطا کنم و امید کنم او را بملایکه خود و زوره او از دگر مبارکی خواهد
که مبارک گردانند او را و بعد از آن از دو شبیلان که مثل و شبیل ابراهیم اسمعیل واسحق میباشد یعنی چنانچه هر دو اصلند
و دو شعبه عظیم از ایشان بر پا گردید و ایشان را بسیار خواهم کرد و از ایشان نیز دوازده نفر با خواهند کرد و بسیار
غیر خواهند شد و کامل میکنم دین خود را بجهت و با آنچه فرستاده شده است بر او از حکمت بالغه خود و ختم پیغمبران خود را تا
قیامت قیامت محمد و آل او خواهد شد چنانکه گفت حال صبح ظاهر شد از برای کسی که چشم بینا داشته باشد و واضح شد حق
برای کسی که زایح شود در دین خود پس بستید و غائب گفت بگرد و مرغی از برای شما باقی نماند که شفا نیاید از آن بستید
و غائب در جواب و هیچ نگفتند بوخارنه گفت یکی دیگر که اصل محمد است مانند است اعتبار و امتحان او را نیز نماند از زوره
مسبح پیغمبر و انجیلها و کتابها شبکه عیسی داده بود حاضر ساختند و در معراج چهارم از وجهها شبکه مسبح بود دیدند که
نوشته است ای عیسی ای پسر تنویر بشنو سخن مرا و در امر من جد جهاد کن که من برای پدر و خلق کرده ام و آیه از آیات خود فراد
و آدم پس مراجعات کن و بر من توکل کن و کتاب بقوت بگیر و تفسیر کن از برای اهل سوره یا و خبره با ایشان که من خدای حق تعالی
و زوالی از برای من نیست پس ایمان بنابرید من و بیان رسول حق یعنی مسقط الراس و از ام القری یعنی مکه میباشد که در
غزوات من هم رسد و نبی گمست و ملحه اول و آخر است اول پیغمبر است بحسب خلق و آخر ایشان بحسب بعثت است و است
غائب غاشر پس بشارت بد با و بنی اسرائیل با عیسی عرض کن ای مالک دهور و ای علام الغیوب کیست این نبی صالح تو که
چون نام او را شنیدند دل درووستند است و را با آنکه چشم ندیده است و از فرمود خالصه منست یعنی کسی که او را خالص کرده ام
او را از هر غلی و غشی و عیبی و نقوی رسول من است که بدست خود جهاد کند در راه من و قول و با فعلش مطابق باشد و بنهانی
او با اشکارس مساوی باشد نازل کنم بر او نور حدیث و کلام و مواظب و احکام را و باز نمایم با و چشمهای نابینا را و دلهای کور
شد را از نادیدههای جهالت و در هدایت نورانی کلام حقانی او باشد چشمهای معرفت و علم و حکمت فنانه شود با و دلها
مثل سبزه که در بهار میروید و بعد از آن بهاری خوشایند است و او است عیسی عرض کرد چیست علامت و واسم او و پادشاهی امت او
و آياتی و سنبل از او باقی میماند زوره که تمام آنها را بتو خبر میدهم نام او احمد است منتهی زوره ابراهیم و بر گردن از سلاله
اسمعیل صاحب روی چون ماه و جبین شکفته رویشانی بخش هر از یکی سوار بر شتر شود چشمان او بخوابد و دل او بخوابد
خدای تعالی او را مبعوث کند بر امتش تا شب و بعد از آن با شد حمل و ولادت او در شهر و محل توطن پدرش اسمعیل یعنی مکه
زن بسیار کند و اولاد کم از او بماند و نسل او باقی بماند از یک زنی مبارکه موقوفه صدقه که بجهت او در دین هر رسد که
ستد بزرگ آفته خود باشند شهید شوند نسل احمد را از آن دو طفل قرار دهم خوشایند حال ایشان و کسانی که متا
کنند و دوست دارند ایشان را یاری کنند ایشان را از برای ایشان طوبی باشد عیسی عرض کرد که طوبی چیست
فرمود در حق است در بهشت که ساق انداخت و شاخهای آن از طلاست و برگهای آن از یاقوت و طلاهای مکاره
ابد است و بار میوه آن مثل پسته و خران با کرده است از عسل شیرین تر است و از کره نرم تر است و آن از نهنه است که

ظاهر

دور در زنگ
ایشان باشند

برین بیان
صادق خوی
رایج

کلاغی پرواز کند از جوی میبرد و پرواز او بر پرواز پرنده است و شاخ کند سخت را پرواز نموده باشد در بهشت خانه تپست که
شاخه از آن درخت ساهر نینداخته باشد و چون حضرات عجلین نوحه ها بشکند در کتب نماوی بود مطلع شدند همه
در پیش انداخته و انعام اسکوئ کردند و منکوب و ملزوم خادشه کردند و ممکن نشد از برای ایشان که مشقه کنند
و محرف عبارات آنها را بد بخورند و نیکسوی قوم خود نموده و ابلا ت فاسد بجا برند و دانستند که در این مشورت
اجتماع غلط کرده اند پس منفرق شدند در نهایت لشکر که در کار خود مامل و مکر می نمایند و نصاری بخیران رفتند نزد
ایشان و سوال کردند از ایشان که رای شما چیست چه چیز در نظر دارید گفتند هنوز چیزی درست عالی نمانده بهمان معنی
که داشتید متشک شوید نامشکست شود امر محال بر ما و ما خود میرویم بی شرب نایبیم که این شخص کیست و چه او را کند
و مردم را بچه چیز میخواند و چون نیتیه خائب ندارد سفر مدینه را گرفتند چهارده سوار از بزرگان نصاری بخیران
علم و فضل و هفتاد نفر از اشراف و اعیان بنی المخرم بن کعب بن الحصین و برید بن مذلان از بلاد حرموت سواران
و شتران خود شدند و طی منازل نموده ناوار مدینه کردند و چون جناب رسول خدا مطلع گردید از آمدن ایشان از
اصحاب خود خالد بن الولید با جمعی فرستادند با استقبال ایشان که ببینند ایشان در چه کارند و بچه نسبت آمده اند
چون رسیدند با ایشان و میمانند که خدمت رسول خدا کنند با جمعی از اهل بخیران با اتفاق ایشان آمدند و چون نزدیک
مدینه رسیدند نصاری خواستند که خود نمازی نمایند در خارج مدینه از مراکب خود فرود آمدند و خود را شستند
فاخران هر پرو و بنا در بر نموده و عنبر و مشک بپوشیدای بر خود افشانند و سوار شده با شتاب خوش و صورت دلکش وارد
مدینه کردند و چون اهل مدینه ایشان را بیکدیگر گفتند که ما در عرب از این جماعت خوش صورت تمندیدیم تا اینجا
و هزار ایشان آمدند تا مسجد و وقت نماز ایشان بود برخواستند و در پیش نماز کردند و صاحب خواستند که منع کنند
کنند ایشان را آن حضرت مانع شد بعد از آن ناسه روزان جناب مهلت داد ایشان را تا آنکه نامل در رفتار و گفتار او
نمانند و او را امتحان کنند بعد از آن قضاء سه روز ایشان را دعوت باسلام فرمود گفتند با جمیع آنچه از علامات از برای
ظهور پیغمبر مبعوث موعود بعد از روح الله که عسی باشد در کتابهای خود داشتیم و دیدیم همه در تو محقق بود مگر یک علامه
که از همه علامات واضح تر و جلی تر است پرسیدند که کدام است آن صفت و علامه گفتند در کتابهای خود خوانده ایم
که آن پیغمبر نصیبی کند هیچ را و ایمان او در با او تو او را نکند یک بد کوئی میکنی و میگوئی او نبه است فرمود تکذیب
نمیکم بلکه تصدیق میکنم و ایمان می آورم با او و با او کو اهو میدهم که پیغمبر مرسل از جانب پروردگار عزوجل میباشد تا
بنده ایست از او بی زن او مالک نفع و ضرر و خیری و شرعی نیست گفتند خبر از خدا کسی اینکارها نکند که از او صادر شده
تا آنکه پس خداست و غلو و بیثباتی دوباره آن بزرگوار گفتند فرمود مجموع اینکارها که شما گوئید از او صادر شده است
و کور و پیرس شفا دادن و خبر دادن از اموات صحفه و معجزه ها است و لیکن باذن حق تعالی و بندگی و اطاعت او اینچنین
خوبتر بر چیزی از اینها ندارد و واضح نیست از کسی که این خبیه ها را با او دهد چه عیبی گوشت و خون و هو و استخوان و پیک
و پی بوده و کرسنه و کشته میشود و طعام خور و آب بخورد و عبادت میکند خدا و خود را و خدای و بکنا و بر حقت
و مثل او چیزی نیست و از برای او نیکو معاندی و مفارقتی نیست گفتند بنام امثال آن را که بی پدر بوجود آمده
باشد گفت آدم خلقتش از او عجیب تر و غریب تر است بجهت آنکه نه پدر داشت و نه مادر و هیچ قسم خلقی در جنب خلقت
الهی دشوار نیست بلکه امر او با بنظر بهت است که چیزی که ایجاد فرماید میگوید کن و دفعه موجود میشود و این ابرو خواندند

دیدند

احوال الخوارج

این مثل جیسو عیندا شو کنگل اوم حلقه من جواب تم قال که کن متی کون گفتند ما هر قدر با تو مکالمه میکنیم که شاید مخبر و یافت شود
 ماینست بیشتر ظاهر میشود و این سخن تو سخنی است که ما المراد با تو خواهیم کرد پس بنا با ما هم ملاحظه و مباحله کنیم هر کدام از ما
 و لو که سخن حق باشد لعنت خدا بر او دروغ گو قرار دهیم که این علامت و دلیل است که زود بظهور میرسد و معلوم میشود پس
 آیه مباحله نازل شد که قرآن مجید من بعد ما جات من بعد ما جات من العلم فقل تعالوا انذع آبنائنا و آبنائنا و آبنائنا و آبنائنا و آبنائنا
 و انفسکم و نبتهل بفضل لیسة الله علی الکافین پس فرمود رسول خدا ایشان که خدا بتعالی مرا فرمود که الخناس شما را انوش
 کنیم و اگر اصرار داشته باشید بر قول خود با شما مباحله کنیم در جواب گفتند بلی این علامت و آیه است میان ما و تو فراموش
 کنیم و چون برخواستند با اصحاب خود و عود شدند از آنجانب و منزل ایشان در صحره بود بیکدیگر بررو نمودند و گفتند حال با
 شما باری قاطع و حقیقی ظاهر فصل داخل نگاه کنید که فریادها را خواهد آورد با شما مباحله تمامه متابعتان خود را خواهد
 آورد با و ولتمندهای از اصحاب خود ای او در با فقر و صلی و زهادت قوم خود ای او در با با عدد که میباشد بسیار اگر شما با
 و صاحبان مکتب و صاحبان یاس و شدت زاهراه او در و نسبتا او در ظاهر شود که قصد او اظهار سلطنت و اعتبار است
 مباحات بر ما و افتخار است چنانچه داب و غاوت ملوک و صاحبان الفدا راست و دستکاری و غلبه شما را خواهد بود و در او
 و اگر کم آورد و فقر و صلی او در و صاحبان تواضع و خشوع را او در معلوم شود که پیغمبر است چه این شیوه پیغمبر است و
 بر کزهدگان خدا مبادا در این هنگام با او مباحله کنید که این علامت است ظاهر و حقیقی است قاهر و فکر درستی بجهت خود کنید
 و جناب رسول خدا فرمود تا او در و درخت که در آن جا بود میان آنها را پالت نمودند و چون روزه دیگر شد کسانها می نازک بر
 درختان پوشیدند و سید و غایت بیرون آمدند با فرزندان خود صبغة الحسن و عبدالمع و ساره و مریم و نصارای بخیران
 بیرون رفتند با سواران بخیران و حشر بن کعب بهترین صوبتی و از آن طرف اهل مدینه از مهاجرین و انصاریان و سار بر مرم
 از قبایل و عشایر با اهلها و هیات خود نامه ببینند و تماشا کنند که بکجا می رسد و رسول خدا در حجره خود مانند انا افتاب بلند
 شد بعد از آن حضرت برخواست و دست امیر المؤمنین را گرفت و امام حسن و امام حسین پیش روی او می رفتند و فاطمه
 زهرا از عقب سر ایشان راه می رفت پس آمدند اسبید با ندرخت و در میان آن دو درخت دند بران کسان ایشان در همان هیات
 که از حجره خود بیرون آمده بودند فرسند از دستید و غایت و ایشان را طلبید مباحله پس آن دو نفر رفتند و آمدند نزد انجس
 و گفتند یا ابا القاسم باک مباحله مینماید از کسان خود فرمود و بهترین اهل مدینه و عزیزترین نزد خدا که اینها مباحله شدند
 فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و گفتند مانه میبینیم کس از اصل دنیا و متولین و متکبران ایشان از آنها پیش که بتوانان آمد
 بلکه میبینیم مگر این جوان و این زن و ایند و طفل هر چه آنها فرمایند مباحله میکنم فرمود بلی یا اینها ما مور شده ام که با شما مباحله کنیم
 پس رنگ اندوی ایشان پرید و زود شدند و بر کشتند نزد اصحاب خود و چون اصحاب ایشان دیدند ایشان را بان حالتی
 که شما را چه شد و چرا ترسیدید پس خود را می کردند و گفتند ای پیشوایان ما از قطع و فصل امور شما خواهیم گفت انکا جوانی از جوانان
 ایشان که بهر از علم داشت گفت و ای بر شما مکنید بیاد او در بخیر را در خانه دیده اید و مطلع شد اید از وصف او خدا
 قسم که میدانید راست میگوید و هنوز گفته نشد حکایت برادران شما که در روز مسخ کرد خدای تعالی ایشان را و همچون کسان
 نشدند و چون دانستند که نصیحت کرد و از راه جزوای کت سکوت کردند و مندر بن غلظه بر او در باره اسقف
 بزرگ ایشان که در عالمی بود معروف بود در میان ایشان و در بخیران نبود در وقت شوری و اجلاس ایشان در روزی که
 مدینه نمودند دستید با اتفاق ایشان آمد چون دیدند و اضطراب ایشان را دست سید و غایت گرفته در گوشه در